

ریشه‌های سیاسی شدت‌یابی سرکوب‌های فعالین
ضرورت به رسمیت شناختن... باب آواکیان و تغییر جهان
قیام پنجم بهمن سرداران در آمل و حزب توده
گفتگوی درباره ی یک «گفتگوی دانشجویی»
نگاهی به ستم دینی و مذهبی در ایران
فاشیسم طناب‌های دانش را برپا کرد
واقعیات کمونیسم: ایجاد جامعه کمونیستی اتوییا نیست، ضرورت است!

آتش • شماره ۱۱۱ • بهمن ۱۳۹۹
email: atash1917@gmail.com

آتش

گفتگو

حصار سرکوب‌های اخیر جمهوری اسلامی را با محاصره‌ی سیاسی در هم بشکنیم

ریشه‌های سیاسی شدت‌یابی سرکوب‌های فعالین

اعدام شتاب‌زده‌ی بیش از یازده تن از شهروندان بلوچ در کم‌تر از یک ماه، بازداشت دسته‌جمعی بیش از بیست و هفت نفر از فعالین در کردستان که همچنان هم ادامه دارد، بازداشت‌های گروهی شهروندان عرب در مناطق جنوبی ایران، صدور احکام غیابی در حالی که متهم در دسترس است، بازداشت‌های گسترده‌ی فعالین حقوق کارگران، کودکان، زنان، محیط زیست، بازداشت هنرمندان و نویسندگان و صدور احکام سنگین به دلیل فعالیت‌های هنری و اجتماعی‌شان: جمهوری اسلامی بر شدت سرکوب‌ها شدیداً افزوده است. شروع این موج گسترده و تشدیدشده‌ی سرکوب در ماه منتهی به آبان و ماه‌های منتهی به نوامبر تصادفی نبوده و نیست. آبان و نوامبر برای جمهوری اسلامی اهمیت ویژه‌ای داشتند.

آبان مهم بود: آبان ۹۹ سالگرد، کشته شدن ۱۵۰۰ نفر از توده‌ی عاصی بود. طی این یک سال جمهوری اسلامی نه تنها ناکارآمدی خود در پاسخ‌گویی به حداقلی‌ترین نیازهای توده‌ها را به اثبات رساند، بلکه بحران‌های تشدید شد و فشار آن بحران‌ها بر گرده‌های مردم نیز تحت چنین شرایطی که به حاد شدن بحران مشروعیتش در بین اقشار و طبقات مختلف اجتماعی منجر شده بود، از متشکل و تعرضی شدن گروه‌ها و طبقات مختلف اجتماعی می‌هراسید. در واقع تضادهای شدت‌یابنده‌ی سیاسی- اجتماعی و خیزش‌های توده‌ای متعاقب آن به

شدت‌یابی شکاف‌ها درون گروهی دولت نیز دامن زد. جناح‌های مختلف قدرت در حال زورآزمایی آشکار و پنهان در مقابل یکدیگرند و برای نبردها در عرصه‌های مختلف خود را آماده می‌کنند. اما از آن جایی که دولت جمهوری اسلامی در تمام جناح‌بندی‌هایش، نه توان پاسخگویی به خواست‌ها را داشت و نه، تا به اینجای کار، برگ برنده (همچون اصلاح‌طلبی، اعتدال‌گرایی، عدالت‌خواهی) کارآیی برای ساختن یک پایگاه اجتماعی قدرتمند داشت، به مثابه یک دولت فاشیستی، برای حفظ ستون‌های دولت خود، سرکوب‌ها را هر چه بیشتر تشدید کرد.

اگرچه در این سرکوب‌ها دسته‌های مختلف درون دولت، همراه هستند، اما در عین حال دعوای درونی آنها همچنان ادامه دارد. یکی از عرصه‌های مهم مبارزه، با توجه به شرایط جسمانی رهبر جمهوری اسلامی، مبارزه بر سر این است که چه کسی و نزدیک به چه جناحی رهبری جامعه‌ی اسلامی را در آینده به دست خواهد گرفت. همه‌ی این شکاف‌ها و تضادها- در سطح جامعه و درون دولت- جامعه را آستان تحریکات زیادی می‌کند. جمهوری اسلامی در صدد خفه کردن نطفه‌های این تحریکات است. و برای جلوگیری از چنین تحریکاتی هر چه بیشتر به دنبال این است که پیوند توده‌های ناراضی را با سازماندهندگان و فعالین سیاسی و اجتماعی قطع کند. به همین خاطر است که در

ادامه در صفحه بعد

ضرورت به رسمیت شناختن واقعیت‌اندیشه و خدمات آواکیان در تغییر جهان

پنج ماه پیش هنگامی که باب آواکیان در اول آگوست ۲۰۲۰ بیانیه تالیفی‌اش درباره انتقادات ریاست جمهوری آمریکا را منتشر کرد و پس از ترجمه فارسی و انتشار آن در وبسایت حزب کمونیست ایران (م ل م)، در چپ ایران عده‌ای به علت رویکرد و شیوه تفرش‌شان با آن مخالفت کرده و عده‌ای نیز از سر گرایش ضد کمونیسم معمولشان، تهمت و لیهارگویی علیه رفیق آواکیان و حزب کمونیست انقلابی در آمریکا را شروع کردند.^۱ همانها و بسیاری دیگر در تمام چهار سال پس از روی کار آمدن ترامپ، تحلیل (رفیق آواکیان از این واقعیت که رژیم ترامپ/پنس شکل فاشیستی از دولت دیکتاتوری بورژوازی (مفاهات) از شکل رایج دولت دیکتاتوری بورژوازی) را نمایندگی می‌کند و بشریت را با فطری جدید مواجه کرده است، انکار کردند. بسیاری از آنها حتی پس از اینکه دونالد ترامپ و معاونش و اکثریت...

ادامه در صفحه بعد



این دور عمده‌ی فعالین سیاسی و اجتماعی را به بازداشت‌های طولانی مدت، محکوم کرده است.

نوامبر مهم بود: سوم نوامبر ۲۰۲۰، پنجاه و نهمین دور انتخابات ریاست جمهوری آمریکا بود. انتخاباتی که از جهات مختلف برای جهان مهم بود. تضادهای امپریالیستی به شدت حد شده بود (و همچنان هست) و جهان منتظر بود ببیند بالاخره آمریکا در مقابله با این تضادها راه امپریالیستی دموکرات‌ها را اتخاذ می‌کند یا راه امپریال-فاشیستی ترامپ/پنس را و مهمتر آنکه آیا دولت بورژوازی در آمریکا، به مثابه دولتی که رهبری این دور از رقابت و تضادهای امپریالیستی (پس از جنگ جهانی دوم تا به کنون) را عهده‌دار است می‌تواند به قدری منسجم باشد که مکانیسم رقابت‌های جهان امپریالیستی را مدیریت کند یا خیر؟ اما مشخصا این انتخابات، برای صفوف مختلف حاکمان دولت جمهوری اسلامی اهمیت ویژه‌ای داشت. مسئله این بود که شرایط متضاد جهانی امکانات برای جهت‌گیری کردن به سوی کدام یک از امپریالیست‌ها را مهیاتر می‌کند: چین یا آمریکا. البته تضادهای امپریالیستی در مقطع کنونی خیلی پیچیده‌تر از نبرد دو کشور امپریالیستی است. اما به هر ترتیب، چین، آمریکا، روسیه و کشورهای اتحادیه‌ی اروپا ایفاکنندگان نقش‌های اصلی تئاتر امپریالیسم در مقطع کنونی هستند، که در مرکز آن، رقابت بین چین و آمریکا قرار دارد. این که پرده‌های آتی این نمایش چگونه رقم می‌خورد، و اینکه جمهوری اسلامی در کدام پرده، چه نقش‌هایی بازی کند، از پیش مقدر نبود و وقایع انتخابات آمریکا نقش تعیین‌کننده‌ای ایفا می‌کرد.

علی ای حال، اگر چه ادامه‌ی نمایش برای جناح‌های مختلف جمهوری اسلامی مشخص نبود، اما یک چیز به تمامی برای تمامی جناح‌های این دولت روشن بود: فارغ از اینکه با کدام یک از امپریالیست‌ها زد و بند می‌کنند و امکانات کدام یک مهیاتر خواهد بود و کدام جناح در درون دولت جمهوری اسلامی می‌تواند ابتکار عمل را به دست

بگیرد، نمی‌توانند به مثابه دولتی وارد مذاکره شوند که توان مهار بحران‌هایش را ندارد و اقشار مختلف مردم پایه‌های آن را به لرزه در می‌آورند.

جمهوری اسلامی به عنوان یک دولت بورژوازی که جانشین دولت بورژوازی پهلوی شد، می‌داند که راه به قدرت رسیدنش به واسطه‌ی زد و بندهای قدرت‌های امپریالیستی هموار شد. زد و بندهایی که از سویی محصول تضادهای امپریالیستی بین بلوک شرق و غرب بود و از سوی دیگر محصول عدم اعتماد امپریالیست‌ها به پهلوی در جهت حفظ استحکامات دولتش در مقابل خیزش‌های توده‌ای.

جمهوری اسلامی که خود از دل چنین تجربه‌ای برآمده به هیچ وجه حاضر نیست در مقابل تحرکات مردمی قافیه را ببازد. این دولت می‌داند که اگر بخواهد با هر کدام از امپریالیست‌ها همراه شود، باید پیش از هر چیز ضمانت کنترل وضعیت را به آنها بدهد. دقیقا همین امر است که علی‌رغم تضادهای شدید درون دولت جمهوری اسلامی برای اتخاذ سیاست‌های مختلف خارجی، همگی آنها در سرکوب فعالین و معترضان همراه و یک صدا هستند. و حتی برای حفظ ظاهر هم که شده نجوهای خجولانه‌ی بنفش و شکلاتی و سبز در انتقاد از مامور مرگ دستگاه قضا شنیده نمی‌شود.

در جهان امپریالیستی، شرایط داخلی هر کشور مستقیما به اوضاع بین‌المللی مرتبط است و در نهایت توسط اوضاع بین‌المللی تعیین شود. «آبان» و «نوامبر»- تضادهای داخلی و بین‌المللی- در هم گره خورده‌اند. نکته‌ی هشداردهنده در تحلیل فوق این مسئله است که سرکوب‌های اخیر جمهوری اسلامی را به هیچ عنوان نمی‌توان ادامه‌ی سرکوب‌های «معمول» و «متداول»ی به حساب آورد، که همیشه در جمهوری اسلامی تداوم داشته است. تضادهای درون قدرت و تعیین تکلیف بر سر رهبری، تعیین تکلیف با توده‌ها و جلوگیری از تحرکات و پیوند خوردن توده‌ها با سازماندهندگان و فعالین سیاسی، و نهایتا همه‌ی اینها بر بستر تضادهای تشدیدشونده‌ی امپریالیستی خصلت‌های این دور جدید از سرکوب را معین می‌کند.

این اوضاع تضادمند همزمان حامل خطرات و فرصت‌هایی هستند. جمهوری اسلامی خود را در نقطه چرخشی سرنوشت ساز می‌بیند و تنها سلاحش در مقابل توده‌های عاصی سرکوب است. اما از سوی دیگر، تهاجمش از سر استیصال است. هم توده‌های خشمگین بر دروازه‌هایش می‌کوبند و هم در توفان‌های مهار نکردنی جهانی گیر کرده است و این دو عامل مرتبا شکاف‌های درونی‌اش را نیز بیشتر می‌کند. و مجموعه اینها مانع از آن است که بتواند تعادلش را حفظ کند. باید در مقابل موج سرکوبش ایستاد و آن را به ضد خودش بدل کرد. پایه‌های مادی تحقق این امر هر روز بیشتر می‌شود.

درست است که در این سمفونی سرکوب تمامی جناح‌های جمهوری اسلامی همصدا هستند. اما مبنای اتحادشان شکننده است. به همان نسبت که امواج مقاومت در مقابل سرکوب بلندتر شود دیوار اتحاد آنها شکاف بیشتری بر خواهد داشت. فعالین همه‌ی حوزه‌ها باید آگاه باشند که این سرکوب تمامی عرصه‌های مبارزه را هدف گرفته است؛ در حضور این سرکوب، عرصه‌ی فعالیت برای تمامی فعالین محدودتر خواهد شد. در این خصوص اشاره به یک نکته ضروری است. سرکوب‌های جمهوری اسلامی، نه از سر همه توانیش بلکه از استیصال این دولت در حل تضادهایش است. عقب راندن جمهوری اسلامی در سرکوب‌هایش شرط امکان گسترش هر گونه مبارزه‌ی دیگر است. در این اوضاع نباید به فعالیت در خارج از کشور کم بها داد. فعالین، دانشجویان مترقی و مبارزانی که در خارج از کشور هستند باید پژواک گسترده فریاد دادخواهی زندانیان سیاسی باشند و هر چه بیشتر فشارها را بر جمهوری اسلامی تقویت کنند. بزنگاه حساسی است. شرایط تاریخی-جهانی متفاوت از شرایط دهه‌ی ۷۰ میلادی است، اما فراموش نکنیم که یکی از میناها و عرصه‌های گسترده‌ی مبارزه علیه دولت پهلوی، مبارزه علیه سرکوب‌های سیاسی آن بود. حول این مبارزه، اتحادی بین‌المللی شکل گرفت. اینبار بر عهده‌ی نسل جدید مبارزان در داخل و خارج است که چنین مهمی را عهده‌دار شوند. ●

ضرورت به رسمیت شناختن...

...حزب جمهوری خواهان از پذیرش نتایج انتخابات و پیروزی قاطع بایدن خودداری کردند، باز هم از دیدن واقعیت تحلیل ماتریالیستی آواکیان در مورد این که این انتخابات آمریکا غیر معمول و استثنایی است، سرباز زدند!

اما اشغال کنگره آمریکا توسط جنبش فاشیستی هوادار ترامپ، با رهبری شخص او و با کمک نیروهای فاشیست نظامی و پلیس طرفدار فاشیستها و تلاش کودتاگرانه این رژیم برای در قدرت ماندن، تکان سختی به بسیاری داد. حتی پس از شکست خوردن این کودتا نزدیک به صد و پنجاه نفر از نمایندگان کنگره حاضر نشدند پیروزی بایدن را به رسمیت بشناسند. طبق گزارش اف‌بی‌آی جنبش فاشیستی هوادار ترامپ در تدارک حمله مسلحانه به مجلس نمایندگان در پنجاه ایالت آمریکا و راه پیمایی مسلحانه در روز تحلیف جو بایدن است. اینها و دیگر وقایع این ماه در ایالات متحده، بسیاری را از لیبرال و محافظه کار و چپ تا جمهوری خواه و دمکرات را بهت زده کرد. «هر آنچه سخت و استوار بود، دود شده و به هوا رفته» است. از توهمات لیبرالی مؤمن به «خدشه ناپذیر بودن دمکراسی آمریکایی» تا آیه‌های توهم توطئه «ترامپ و بایدن سر و ته یک کرباسند». سختی و پیچیدگی واقعیت، فراتر از تمامی تمایلات و «پایمردی‌های» دگماتیستها و رفرمیستها، وجود یک جنبش فاشیستی جدی در ایالات متحده سال ۲۰۲۱ را پیش چشم همگان عریان کرد. حالا درستی تحلیل‌های شش ماه پیش، چهار سال پیش^۳ و شانزده سال^۴ پیش باب آواکیان در مورد خطر فاشیسم در آمریکا، حتی و حاضر جلوی چشمها رژه می‌رفت.

آواکیان از سال ۱۹۹۹ موجودیت یک جناح فاشیست مسیحی در درون هیئت حاکمه آمریکا را تشخیص داد و کوشید مختصات و ماهیت این پدیده را بشناسد و تئوریزه کند و سیاست صحیح و ضروری برای مبارزه علیه آن را تبیین کند. او از سال ۲۰۰۴ به بعد یعنی دوازده سال پیش از عروج پدیده ترامپ/پنس، درباره

سازمان یافته و مسلح به رویکرد علمی سنتز نوین کمونیسم، می‌تواند نقش تاریخی ویژه‌ای در اوضاع مشخص ایفا کند.

باب آواکیان، رهبری است که تفکر و رهبری‌اش نقطه قوت میلیاردها انسان تحت ستم و استثمار در جهان است و صدایش نیازمند شنیده شدن در چهار گوشهٔ عالم. ●

پانویسها:

۱. درباره اوضاع خطرناک پیش رو، ضرورت فوری بیرون راندن رژیم فاشیستی ترامپ/پنس از قدرت، رأی دادن در این انتخابات و نیاز اساسی به انقلاب کردن.

۲. در این مورد عمدتاً در فضای مجازی با طیفی روبرو بودیم مشکل از کاستریست‌های طرفداران مشی چریکی، کارگريست‌ها و اکونومیست‌ها شبه‌انارشیست‌ها و تروتسکیست‌ها و پسماندگان گذشته به اصطلاح مائونیست. طیفی که همگی به جز وحدت و همگونی در حمله به رفیق آواکیان و حزب کمونیست ایران (م ل م) در دکامروپزیونیسم (ندیدن حقیقت و چیرگی ضد مارکسیستی) با یکدیگر اشتراک داشتند.

۳. حزب کمونیست انقلابی آمریکا (۹ نوامبر ۲۰۱۶) به نام بشریت تن به یک آمریکای فاشیست نخواهیم داد. ترجمه و انتشار در وبسایت حزب کمونیست ایران (م ل م)

۴. آواکیان، باب (۲۰۰۴) چیزی به نام «آن‌ها» موجود نیست. از نشریه حقیقت دور سوم، شماره ۸۲، خرداد ۱۳۹۷

آواکیان، باب (۲۰۰۵) آیا کنون قدرت می‌تواند خود را نگه دارد؟ دو ضلع هرم به صوت دو نردبان. از نشریه حقیقت دور سوم، شماره ۸۲، خرداد ۱۳۹۷

۵. در نقد اینترسکشالیستی نگاه کنید به: نایی، دونیا (۲۰۱۹) اینترسکشالیستی: تغذیه از توهمات که امپراتوری در فضاهای «بیداری» فراهم می‌کند، برای رها شدن از عذاب وجدان! ترجمه از حزب کمونیست ایران (م ل م). انتشار اینترنتی در وبسایت این حزب

۶. در مورد مالتیتود و دیگر نظرات تونی نگری نگاه کنید به: ک.ج.آی (۱۳۸۵) دربارهٔ امپراتوری؛ کمونیسم انقلابی یا «کمونیسم بدون انقلاب». ترجمه از حزب کمونیست ایران (م ل م). از نشریه جهانی برای فتح شماره ۳۲.

۷. در مورد نقد نظرات بدیو نگاه کنید به: لوتا، ریموند، ک.ج.آی. نایی دونیا (۱۳۸۷) سیاست‌های بخش آلن بدیو؛ کمونیسمی در قفس دنیای بورژوازی. ترجمه از حزب کمونیست ایران (م ل م)

از شکست چین سوسیالیستی (۱۹۴۹-۱۹۷۶) این آخرین پایگاه موج نخست انقلاب‌های کمونیستی و دولترهای سوسیالیستی، تمام دستاوردهای نظری و عملی انقلاب و علم مارکسیسم را انکار کرد و خود را در ملغمه‌ای از تردیدها و نسبی‌گرایی‌ها و توهمات آنارشیستی و شبه‌انارشیستی غرق کرد. ما در زمانهٔ طیف جهانی‌ای از باورها و برندهای ضد علمی زندگی می‌کنیم. در زمانهٔ سیاست‌های هویتی، نسبی‌گرایی فرهنگی، اینترسکشالیستی،^۵ تئوری‌های شورایی، نظریهٔ مالتیتود^۶ و «سیاست‌های بخش»^۷ در زمانه‌ای که امثال ژیک حتی دو سال بعد از استقرار ترامپ در کاخ سفید هنوز او را فاشیست نمی‌دانستند!

در مقابل صف طویل انواع گرایش‌های ضد علمی و غیر مارکسیستی، آنچه که باب آواکیان در سنتز نوین کمونیسم به طور عام، و در مورد تحلیل و سیاست‌گذاری پیرامون فاشیسم در آمریکا به طور خاص پیش گذاشت، تجلی زندهٔ ماتریالیست پیگیر و دیالکتیسیست خلاق در صحنهٔ پیچیدهٔ عمل اجتماعی و مبارزاتی بود. وفاداری به حقیقت و پیروی از آن بدون هیچ‌گونه مصلحت‌اندیشی. آواکیان در مبارزهٔ ضد فاشیستی که در آمریکا رهبری کرده است، هدف «پیروز شدن» را دنبال می‌کند. زیرا معنی پیروز نشدن را عمیقاً حس می‌کند و این حس رنج‌آور همیشه با او هست که انسانها در شمار میلیاردها هر روز زیر غلتک شکنجه قرار می‌گیرند و لای چرخ‌دنده‌های سرمایه‌داری خرد می‌شوند. او نه از مشاهدهٔ واقعیت توازن‌قوای نامساعد جهانی و نه از قطب‌بندی‌های منفی داخل جامعهٔ آمریکا، به تسلیم، رفرمیسم و ناامیدی از انقلاب در نغلطید. تسلیم‌گرایش جان‌سخت واقع‌گرایی قدرگرایانه (رنالیسم دترمینیستی) نشد و مهمتر آنکه امکان و احتمال تغییر اوضاع به سمت جهش جنبش انقلابی در قلب امپریالیسم آمریکا را دید. آنچه به او در اتخاذ چنین موضعی کمک کرد، قدرت حقیقت و دیدن تضادهای واقعی بود و اینکه یک نیروی کمونیست کوچک اما

امپریالیستی. طی کردن چنین روندی برای فهم واقعیت و رسیدن به چنین سنتز و جمع‌بندی‌ای نیازمند رویکرد و روش علمی بود. چیزی که نه از ساده‌سازی تئوری‌های توهم‌توطئه بر می‌آید، نه از تردیدهای نسبی‌گرایانه و نه از ماندن در چارچوب‌های ساکن و از «پیش‌مشخص» تفکرات پیشین و سنتزهای کهنهٔ ولو سابقا کمونیستی.

این به معنای آن نیست که آواکیان اشتباه نمی‌کند. بلکه همانطور که خودش در جایی گفته است: «همه ما اشتباه خواهیم کرد. همه. اصلاً نمیتوان بدون اشتباه کاری کرد و به ویژه کار بزرگ و به ویژه تغییر کلیت جامعه بشری و کلیت روابط میان مردم در جهان علیه نیروهای قوی و ریشه‌دار... نکته این است که آیا از اشتباهات درس می‌گیرید، آیا آنها را جمع‌بندی می‌کنید... و دیگران را قادر می‌کنید که از اشتباهات شما بیاموزند؟ این کلید است.» (مصاحبه آواکیان با بروکس، ۲۰۱۲)

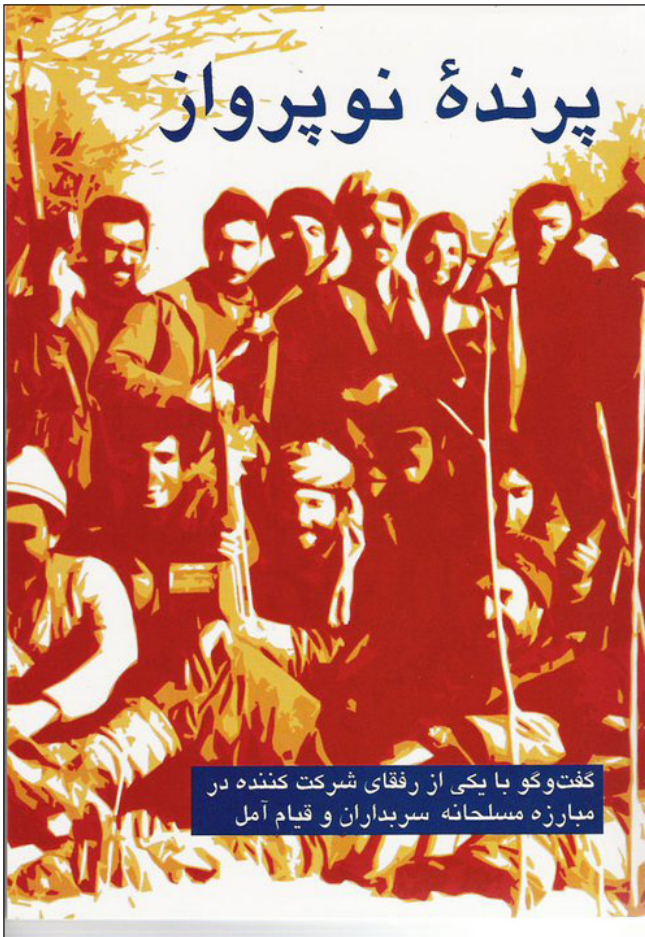
چرا بخش قابل توجهی از مردم و حتی روشنفکران و آنها که با تئوری سر و کار دارند، حقیقت فاشیسم در آمریکا را حتی در دل جنبش شکوهمند پس از قتل جورج فلویید ندیدند و به این فراخوان گوش فرا ندادند؟ جواب این است که پنجاه سال حاکمیت ضد انقلاب جهانی به شکل غلبهٔ تفکرات و گرایش‌های ضد علمی و علم‌ستیزانه در سطح جهان از دانشگاه‌ها و موسسات تحقیقاتی و رسانه‌های جریان غالب تا احزاب و سازمان‌ها و محافل لیبرال و مترقی و چپ، مانع از دیدن واقعیت جهان و روندهای عمدهٔ آن می‌شود. جهان دهه‌ها است با مزخرفات پست مدرنیستی و نسبی‌گرایانه فکر می‌کند. ما در جهانی زندگی می‌کنیم که هنوز بسیاری ویروس کوید ۱۹ را «ویروس چینی»، «ویروس کمونیستی» و «توطئهٔ چینی» خطاب می‌کنند و بسیاری از فاشیست‌ها و حتی برخی از چپ‌ها در اروپای مرکزی، قرنطینهٔ اجتماعی را «توطئهٔ امپریالیست‌ها برای سرکوب و زمین‌گیر کردن جنبش‌های اعتراضی» می‌دانند! ما در جهانی زندگی می‌کنیم که چپ آن بعد

مسألهٔ قدرت‌گیری مجدد فاشیسم در آمریکا صحبت کرد و هشدار داد. بر مبنای این تحلیل درست از واقعیت بود که حزب کمونیست انقلابی (آر.سی.پی) بلافاصله پس از روی کار آمدن رژیم ترامپ، جنبش «رفیوز فاشیسم» را برای متحد کردن توده‌های وسیعی از مردم حول مبارزه برای بیرون کردن رژیم ترامپ با شعار «به نام بشریت، به یک آمریکای فاشیست تن نمی‌دهیم» را به وجود آورد. جنبشی که چهار سال از فاشیستی بودن این رژیم گفت و خطری که بشریت را در صورت تثبیت شدن آن تهدید می‌کند. اما بسیاری چه در آمریکا و چه در سایر نقاط جهان این فراخوان و تحلیل را نپذیرفتند و ندیدند و فی‌الواقع نتوانستند که ببینند.

اما چرا باب آواکیان حتی شانزده سال پیش توانست چنین نیرو و پدیده‌ای را در بطن جامعهٔ آمریکا تشخیص دهد؟ جواب، داشتن روش و رویکرد علمی نسبت به تحلیل واقعیت و درک ضرورت مبارزه علیه این واقعیت و تغییر آن در خدمت به باز کردن راه انقلاب کمونیستی در آمریکا است. آواکیان نه تنها ضرورت مبارزه علیه فاشیسم را تشخیص داد بلکه، با هم با به کار بست روش و رویکرد علمی، سیاستی را برای رهبری این مبارزه تبیین کرد که به واقع با عملی کردنش راه تحقق ضرورت بزرگتر یعنی انقلاب کمونیستی و ریشه کن کردن منبع فاشیسم و تمام فجایع دیگر بشری که همانا نظام سرمایه‌داری امپریالیستی است، بازتر می‌شود. به عبارت دیگر سیاست آواکیان جواب به این ضرورت فوری را به جواب به ضرورت بزرگتر انقلاب کمونیستی متصل می‌کند. آواکیان نه پیشگو است نه رویایف؛ بلکه رهبر کمونیست و دانشمندی است متعهد به روش و رویکرد علمی مبتنی بر جمع‌آوری شواهد از دل واقعیت پیچیده و متغیر جامعه و تحلیل و جمع‌بندی از تضادها، نیروهای موجود و روندهای محتمل در اجزای مختلف جامعهٔ آمریکا، پیوند این نیروها و تضادها با یکدیگر و در تعامل و کنش و واکنش با اوضاع جهانی و تضادهای بین‌المللی نظام سرمایه‌داری

قیام پنجم بهمن سربداران در آمل و حزب توده

صلاح قاضی زاده



گفت‌وگو با یکی از رفقای شرکت کننده در
مبارزه مسلحانه سربداران و قیام آمل

نیما، هیچ پروایی نداشت! ولی دربارهٔ سازمان‌های سیاسی هرگز چنین نکرده است». (عمومی ۱۳۹۹، ج ۲، ص ۶۶۲) مگر می‌شود دبیرکل و ارگان‌های رسمی یک حزب از فردای ۲۲ بهمن ۵۷ تا سال ۶۲ در تبلیغاتشان مدام سلطنت‌طلب‌ها و مائوئیست‌ها را در کنار هم و به عنوان «جبههٔ ضد انقلاب» معرفی بکنند، اما در لو دادن یکی به مقامات جمهوری اسلامی «پروایی نداشته باشند» و در مورد دیگری چنین نکنند؟! بماند که حتی لو دادن مخالفین ارتجاعی جمهوری اسلامی به دستگاه امنیتی آن هم خوشخدمتی تبه‌کارانه بود. از قضا دبیر اول حزب توده در جلسهٔ پرسش و پاسخ به تاریخ ۹ فروردین ۱۳۶۱، قیام سربداران در آمل و گروه نیما - که آقای عمومی تأیید می‌کنند که حزب توده در لو دادنش به جمهوری اسلامی پروایی نداشته است - را در کنار هم و همزمان نام برد و گفت:

«همانطور که در اخبار منتشر شده شنیدیم، گروه‌های گوناگونی از ضدانقلابیون داخل کشور که یکی از نمونه‌هایش در آمل دیده شد و نمونهٔ دیگری به صورت یک گروه سیاسی -

اتحادیه کمونیست‌های ایران - در سراسر جهان دشمنی می‌کرد و این دشمنی را وظیفهٔ استراتژیک خودش می‌دانست. (جوانشیر ۱۳۵۳) در همین دورهٔ زمانی، یکی دیگر از احزاب طرفدار شوروی یعنی «حزب دمکراتیک خلق افغانستان» پس از به قدرت رسیدن در جریان کودتای روسی ۷ ثور ۱۳۵۷، دست به کشتار مائوئیست‌های افغانستان در زندان‌ها و شکنجه‌خانه‌هایش زد. جنایاتی که با تأیید زبانی و همدلی حزب توده ایران هم همراه بود.

نورالدین کیانوری دبیر اول حزب توده پس از انقلاب، بارها پیش از بهمن ۶۰ از گروه‌های خط سه^۲ از جمله اتحادیه کمونیست‌ها در کنار سلطنت‌طلبان و لیبرال‌ها به عنوان «ستون پنجم امپریالیسم آمریکا»، «ساختهٔ سازمان سیا» و «ضد انقلاب» نام برده بود و خواهان در هم کوبیدن و نابودی آنها شده بود. (کیانوری، ۱۳۵۸، شماره ۲ ص ۴۶ و ۷۰) و (کیانوری، شهریور ۱۳۶۱: ص ۷) عمومی در همین خاطرات اخیرش در جای دیگری گفته است: «حزب در زمینهٔ شناساندن سلطنت‌طلب‌ها، کودتاچیان نوژه و گروه بمب‌گذاران

که سلطنت‌طلب‌ها و کودتاچیان گروه نیما و گروه خادم را معرفی می‌کرد، هیچ چیز دیگری علیه این جریان ارسال نکردیم. اما قبل از آن شاید گزارشاتنی رفته بود که در میان آن دربارهٔ مجاهد‌ها هم مطالبی رفته بود». (همان ۷۶۰)

بنابراین عضو وقت کمیته مرکزی حزب توده بالاخره می‌پذیرد که دستکم در مقطعی از سال ۶۰ چنین رهنمودی مبنی بر همکاری امنیتی با سپاه یا دیگر نیروهای اطلاعاتی و سرکوبگر جمهوری اسلامی از سوی رهبری این حزب به اعضا و هوادارانش داده شده است! اما بر خلاف ادعای آقای عمومی، مساله فراتر از «شاید» و خطای شخصی اعضای ساده و هواداران بود و دقیقاً از خط و مشی سیاسی ضد انقلابی و ارتجاعی حزب توده بر می‌آمد.

کمیته مرکزی حزب توده پس از انشعاب بزرگ دههٔ ۱۹۶۰ در جنبش بین‌المللی کمونیستی میان مارکسیسم که توسط مائوتسه‌دون رهبری و نمایندگی می‌شد و رویزیونیسم که توسط حزب به اصطلاح کمونیست شوروی نمایندگی می‌شد، جانب رویزیونیسم روسی و شوروی امپریالیستی (۱۹۵۶-۱۹۹۱) را گرفت. از این مقطع به بعد این رهبری، حزب توده را به صورت یک جریان وابسته و حافظ منافع سوسیال-امپریالیسم شوروی اداره می‌کرد و با کمونیسم انقلابی که در آن مقطع در اندیشه و رهبری مائو فشرده شده بود و با مائوئیسم و مائوئیست‌ها - از جمله

اخیراً محمدعلی عمویی^۱ در خاطراتش در مورد نقش اعضا و هواداران حزب توده در همکاری با نیروهای جمهوری اسلامی علیه قیام مسلحانهٔ پنجم بهمن ۱۳۶۰ نیروهای اتحادیه کمونیست‌های ایران سربداران در شهر آمل^۲ چنین گفته است: «با اینکه عملیات اتحادیه کمونیست‌ها یک اشتباه هولناک بود، ولی اعلام همکاری حزب برای سرکوب آنها یک اتهام است!» (عمومی ۱۳۹۹، ج ۲، ص ۷۶۰) البته آقای عمومی که به عنوان عضو کمیتهٔ مرکزی حزب توده در فاصلهٔ سال‌های ۵۷ تا ۶۱ به خوبی از واقعیت خط این حزب در همسویی و همکاری با جمهوری اسلامی برای تحکیم آن در مقابل مبارزات مردم و نیروهای کمونیست و مترقی در آن مقطع آگاه است، بلافاصله اضافه کرده است که:

«رهنمود کلی در ابتدا این بود که بچه‌های حزب در صورت آگاهی از حرکت مسلحانه، یعنی انفجار یا خرابکاری که با جان مردم سر و کار پیدا کند، از جانب هر کس که باشد، این کار را اطلاع بدهند. اما این مساله در هیئت دبیران مطرح شد که رفقا این چه رهنمودی است؟! ممکن است افراد سالم ولی با نگرش غلطی در این جریان باشند، ما نباید اینها را دم چک حکومت بدهیم! که آنها را راحت می‌کشند! آخر مگر ندیدید چه جوری اعدام می‌کردند؟! این بحث شد که گزارش از آن به بعد به روابط عمومی بیاید و پس از بررسی، به عنوان یک خبر در اختیار این آقایان قرار بگیرد. و از آن به بعد جز گزارشاتنی

نظامی فعال به نام گروه "نیما" در جهت سرنگونی رژیم جمهوری اسلامی ایران عمل می‌کرد... کشف و سرکوب شدند و ما امیدواریم که سرکوب مراکز توطئه در داخل ایران ادامه یابد» (کیانوری، ۱۳۶۱ ص ۶)

این فکت تاریخی منطبق است با رویکرد کلی حزب توده برای تحکیم جمهوری اسلامی در مقابل کلیه نیروهای سیاسی در ایران پس از سال ۵۷ که اساسا مائوئیست‌ها و دیگر گروه‌های خط سه را در کنار سلطنت‌طلبان و لیبرال‌ها به عنوان «دشمن انقلاب» تحلیل می‌کرد. «کتابچه حقیقت» منسوب به پیروز دوانی^۱ از اعضای سابق حزب توده هم در مورد دادن اطلاعات گروه‌های خط سه به جمهوری اسلامی نوشته است: «حزب توده ایران اطلاعات از گروه‌های سلطنت‌طلب، کودتاچیان، نیروهای وابسته به هوادار غرب، حزب رنجبران و اتحادیه کمونیست‌ها را به طور مستقیم یا غیرمستقیم در اختیار جمهوری اسلامی قرار می‌داد، اما در بقیه سازمان‌ها نفوذی‌هایی داشت و اطلاعات مربوط به آنها را جمع‌آوری می‌کرد ولی آنها را در اختیار جمهوری اسلامی قرار نمی‌داد، زیرا این سازمان‌ها مانند طیف فداییان، سازمان چریک‌های فدایی خلق اقلیت، سازمان فداییان اکثریت، راه کارگر، رزمندگان و مجاهدین خلق را در نهایت نیروی ذخیره خود می‌دانست که باید آنها را جلب کند، لذا اطلاعات مربوط به آنها را برای خود نگه می‌داشت» (دوانی ۱۳۷۷: ۱۲)

همچنین در بیانیه مشترک حزب توده و سازمان فداییان اکثریت در آبان ۶۰ که از مسئولان جمهوری اسلامی خواهان جدا کردن حساب رهبران سازمان مجاهدین خلق از بدنه آن در روند محاکمات شد، هیچ اشاره‌ای به چنین تفکیکی در گروه‌های مائوئیست و خط سه نشده و در ادامه چنین آمده است که:

«هر هفته در خیابان‌های شهرهای ایران و در زندان‌ها، ده‌ها و گاه صدها جوان... از میان گمراه شدگان کشته می‌شوند و چندین نفر از مبارزان راستین راه انقلاب ترور می‌شوند... ساواکی‌ها و ضدانقلابیون حرفه‌ای و سلطنت‌طلبان و لیبرال‌ها و ستون پنجم مائوئیستی آمریکا در کنار این معرکه خون‌آلود پای کوبی می‌کنند... خلق حق دارد و باید دشمنان

سوگند خورده انقلاب، خائنین به خلق و گریختگان به آغوش امپریالیسم را بدون کوچکترین مامشات سرکوب کند» (حزب توده و سازمان فداییان خلق اکثریت ۱۳۶۰: ص ۶)

این خط همسان‌پنداری سلطنت‌طلبان و مائوئیست‌ها و «شناسایی دشمن» را یک سند دیگر حزب توده در فروردین ۱۳۶۰ هم تأیید می‌کند:

«افراد و هواداران حزب ما با تلاش شبانه‌روزی و خستگی‌ناپذیر خود در این میدان نبرد که در موارد بسیاری واحد به خطر انداختن مسلم جان خود بوده است، توانستند... کمک‌های بسیار گرانبها و شایانی در زمینه کشف و خنثی کردن خطرناک‌ترین توطئه‌های دشمنان انقلاب به نهادهای انقلابی برسانند... در چهارچوب مبارزه برای افشای توطئه‌های رنگارنگ امپریالیست‌ها و ضدانقلاب باید به مبارزه‌ای که حزب ما برای نشان دادن چهره واقعی "چپ آمریکایی" یعنی گروهک‌های مائوئیست و شبه‌مائوئیست و تروتسکیست انجام داده است، اشاره کنیم» (حزب توده، ۱۳۶۰ ص ۴۴)

و در مهر ماه ۶۱ در بیانیه‌ای به مناسبت چهل و یکمین سالگرد تأسیس حزب توده تکرار می‌شود:

«در این سال حزب توده ایران در جبهه نبرد علیه توطئه‌های ضدانقلاب داخلی با تمام توش و توان خود شرکت کرد و به کامیابی‌های قابل ملاحظه‌ای که جمهوری اسلامی ایران در این زمینه به دست آورد، در حد خود یاری رساند. چهل و یکمین سال زندگی حزب ما مصادف بود با ادامه پیامدهای توطئه خطرناک بنی‌صدر و اعوان لیبرال و انصار مائوئیست او...» (حزب توده، ۱۳۶۱ ص ۲)

خط برخورد حزب توده با اتحادیه کمونیست‌ها تا پیش از سال ۶۰ و قیام سرداران حداقل در یک مورد دیگر به رویارویی خونین رسید و آن هم ترور رفیق صلاح‌الدین شمس برهان از مسئولین اتحادیه کمونیست‌ها در شمال کردستان بود. رفیق صلاح در ۱۲ تیر ۱۳۵۹ در شهر مهاباد توسط یکی از اعضای حزب دمکرات کردستان به نام عثمان خضرپور ترور شد. بعدها مشخص شد که ترور کاک صلاح توسط فراکسیون نزدیک به حزب توده در درون حزب دمکرات صورت گرفته بود. این فراکسیون در

سال ۹۵ با حضور شخصیت‌هایی چون غنی بلوریان، فوزیه قاضی و غیره از حزب دمکرات کردستان جدا شده و «حزب دمکرات کردستان. پیروان کنگره چهارم» را به وجود آوردند. مسأله ترور کاک صلاح توسط توده‌ای نفوذی در حزب دمکرات را رفیق امیر حسن پور - پژوهشگر کمونیست، از اعضای اتحادیه کمونیست‌ها در مهاباد و از دوستان کاک صلاح - هم تأیید می‌کرد.^۵

پس از خرداد سال ۶۰، همچنانکه کیانوری و فرخ نگهدار - به عنوان چهره اصلی سازمان فداییان اکثریت - با مقامات امنیتی و نظامی رده بالای جمهوری اسلامی دیدار می‌کردند و اطلاعات و تحلیل‌هایشان از روند اوضاع و وضعیت سازمان‌های سیاسی اپوزیسیون را در اختیار آنها می‌گذاشتند؛ مسئولین محلی و منطقه‌ای سازمان فداییان اکثریت و حزب توده در آمل هم به صورت منظم با مقامات سپاه و کمیته‌های انقلاب دیدار می‌کردند. برخی از زندانیان سیاسی زندان آمل به یاد دارند که چگونه توده‌ای‌ها و اکثریتی‌ها پس از دستگیری‌شان در سال ۶۲، در مورد همکاری امنیتی حزب توده و فداییان اکثریت با مقامات جمهوری اسلامی افشگری می‌کردند.

علی‌رغم تمام خوش‌رقصی‌های کادرهای محلی و مسئولین حزب توده و فداییان اکثریت، مسئولین سپاه، کمیته و بسیج به آنها اعتماد نداشتند و سلاح در اختیارشان نمی‌گذاشتند. اما بسیاری از توده‌ای‌ها و اکثریتی‌ها - به ویژه کادرهای جوانتر - در مجموعه درگیری‌های روز ششم بهمن و پس از آن در صف اول کمک‌های لجستیکی، تبلیغاتی و اطلاعاتی به نیروهای مسلح رژیم حضور داشتند. مهمترین کارشان این بود که در میان مردم و محلات مختلف چنین تبلیغ می‌کردند که «سربازان وابسته به سلطنت‌طلبان و بختیار هستند». فایل صوتی خاطرات یکی از رزمندگان قیام سرداران، نقش تبلیغاتی منفی و ضدانقلابی توده‌ای‌ها و اکثریتی‌ها را تأیید می‌کند. مهم‌ترین سند تاریخی در اثبات همکاری کادرهای محلی حزب توده و فداییان اکثریت با جمهوری اسلامی در جریان قیام سرداران، گزارش نشریه کار ارگان سازمان فداییان خلق ایران (اکثریت) شماره

۱۴۷ چهارشنبه ۱۴ بهمن ۱۳۶۰ است که در آن ابتدا قیام سربازان را یک حرکت «ضد انقلابی» و اتحادیه کمونیست‌ها را «مائوئیست‌های دروغین همراهی سلطنت‌طلبان با قیام را می‌کند. این نشریه، نیروهای سپاه و بسیج را «نیروهای مردمی و مدافع انقلاب» نامیده و جان باختن کمونیست‌های سرباز را «هلاکت» آنها می‌داند و از این مسأله ابراز خوشنودی کرده و در ادامه می‌افزاید: «فداییان خلق ایران (اکثریت) و نیروهای حزب توده ایران از همان نخستین لحظات یورش مهاجمان ضد انقلابی، دوش به دوش مردم و نیروهای بسیج و سپاه... با فداکاری در سرکوب و دفع مهاجمان فعالانه شرکت داشتند. دو تن از رفقای ما و حزب در حوادث آمل توسط مهاجمان ضد انقلابی از ناحیه شکم و سر مجروح شدند» (ص ۳ و ۱۸)

زخمی شدن دو تن از کادرهای حزب توده و سازمان اکثریت در همکاری با نیروهای سپاه در روز ششم بهمن را شاهدان محلی هم تأیید کرده اند و بنا به شنیده‌های آن دوران، نام این دو نفر محمدباقر مهجوریان از کادرهای سازمان فداییان اکثریت در آمل و اکبر معتقدی عضو کمیته ایالتی حزب توده در مازندران بود. مسأله زخمی شدن دو تن از کادرهای حزب توده و فداییان اکثریت در کتاب پرنده نوپرواز هم آمده است (ص ۱۱۲) و همچنین اضافه شده که یک نفر از کادرهای فداییان اکثریت در درگیری با سربازان کشته شد اما خانواده و مسئولین محلی این سازمان برای قطع نشدن جیره «بنیاد شهید» خانواده‌اش، از معرفی کردن او به عنوان هوادار یا کادر سازمان اکثریت خودداری کردند. (ص ۱۴۲)

معرفی نکردن کشته شدگان توده‌ای در جنگ ایران و عراق به مقامات جمهوری اسلامی را کیانوری و حزب توده هم تأیید کرده بودند. (کیانوری، مهر ۶۱ ص ۵)

کتابچه حقیقت مورد دیگری را نیز گزارش کرده است که:

«یک از اعضای مؤثر اتحادیه کمونیست‌ها که در جریان آمل شرکت داشت... به علت تحت تعقیب بودن توسط یکی از بستگانش به حزب توده پناه آورد. کیانوری به او گفت

که شرط پناه دادن به او در این است که اطلاعات جریانات آمل و اتحادیه کمونیست‌ها را در اختیار حزب قرار دهد و حزب نیز این اطلاعات را به نام خودش به دادستانی تحویل دهد و سپس حزب او را نجات خواهد داد. این پروسه به طور کامل به همین ترتیب انجام شد.

به گفته شاهدان بومی و زندانیان سیاسی آملی، پس از شکست قیام پنجم بهمن، لو دادن کادرها و هواداران اتحادیه کمونیست‌ها در آمل و مردم شهر که روز قیام به سرداران کمک کرده بودند، مهمترین فعالیت توده‌ای‌ها و اکثریتی‌ها بود. بنا به شنیده‌های آن دوره، در یک مورد معلم انقلابی به نام جمشید اصالت که به سرداران کمک کرده بود توسط یکی از کادرهای فداییان اکثریت به سپاه معرفی شد. این معلم شریف و انقلابی در سال ۶۱ محاکمه و اعدام شد.

به این ترتیب و با توجه به مجموعه اسناد و شواهدی که ارائه شد، تردید نمی‌توان کرد که حزب توده و سازمان فداییان اکثریت در فاصله سال‌های ۱۳۵۷ تا ۱۳۶۲ دست کم در مورد قیام مسلحانه سرداران آمل، نقش تبه‌کارانه و به غایت ارتجاعی ایفا کردند. آنها رو در روی مردم، کمونیست‌ها و انقلابیون و در کنار اوپاش مسلح فاشیسم مذهبی قرار گرفتند. نکته قابل توجه و تأکید این است که این عمل را نباید صرفاً بر اساس انتخاب‌های شخصی یا اشتباهات فردی تحلیل کرد و فهمید. بلکه ریشه‌های سیاسی و تئوریک و خطی این خیانت و همدستی با ضدانقلاب را باید برشناخت و به نقد بی‌رحمانه آن پرداخت. آن خط منحط و ارتجاعی که به نام «مارکسیسم»، «انقلاب» و «مردم»، حزب توده و فداییان اکثریت را به منجلاب سال‌های ۵۷ تا ۶۲ کشاند، با توجیهات و ظواهر متفاوتی بار دیگر می‌تواند به نام «مبارزه ضد امپریالیستی» و «رنال پولیتیک» و حتی «تحلیل مشخص از شرایط مشخص» از سوی نسل جدید این شیوه تفکر تکرار و بازتولید شود. بر نیروهای انقلابی و مترقی است که هر آینه نسبت به خطرات بالقوه و بالفعل عملکرد امنیتی و سیاسی چنین نیروهایی آگاه و هوشیار باشند. ●

کتابنامه

حزب کمونیست ایران م ل م (۱۳۸۳) پرنده نوپرواز؛ گفتگو با یکی از رفقای شرکت کننده در مبارزه مسلحانه سرداران و قیام آمل. آلمان. انتشارات حزب کمونیست ایران (م ل م)

حزب توده (۱۳۶۰) گزارش هیئت سیاسی به هفدمین پلنوم (وسیع) کمیته مرکزی حزب توده ایران. فروردین ۱۳۶۰

حزب توده و سازمان فداییان خلق اکثریت (۱۳۶۰) چگونه بر دشواری‌های تثبیت، تحکیم و گسترش انقلاب شکوهمندمان چیره شویم؟. تکرار سازمان حزب توده ایران در آلمان فدرال حزب توده (۱۳۶۱) در اتحاد با نیروهای انقلابی به خاطر استقلال، آزادی و عدالت اجتماعی مبارزه کنیم! اعلامیه کمیته مرکزی حزب توده ایران به مناسبت چهل و یکمین سالگرد تأسیس حزب. مهر ۱۳۶۱

جوانشیر، ف.م (۱۳۵۳) مائوئیسم و بازتاب آن در ایران. انتشارات حزب توده

دوانی، پیروز (۱۳۷۷) کتابچه حقیقت. چاپ اینترنتی

عمومی، محمدعلی (۱۳۹۹) صبر تلخ؛ تاریخ شفاهی چپ ایران: گفتگو با محمدعلی عمومی درباره حزب توده ایران ۱۳۵۷-۱۳۶۲. جلد دوم. برلین. نشر واله

کیانوری، نورالدین (۱۳۵۸) پرسش و پاسخ پیرامون مشی سیاسی حزب توده ایران. شماره ۲.

کیانوری، نورالدین (۱۳۶۱) پرسش و پاسخ ۱۳۶۱/۱/۹

کیانوری، نورالدین (شهریور ۱۳۶۱) حکم تاریخ به پیش می‌رود. انتشارات سازمان فداییان خلق ایران (اکثریت). شهریور ۱۳۶۱

کیانوری، نورالدین (۱۳۶۱) پرسش و پاسخ ۲ مهر ۱۳۶۱

پانویس‌ها:

۱. محمدعلی عمومی از افسران سازمان نظامی حزب توده که از ۱۳۳۲ تا ۱۳۵۷ در زندان شاه بود و از سال ۵۷ تا مقطع دستگیری مجددش در سال ۶۱ به عضویت کمیته مرکزی حزب توده، هیئت دبیران و هیئت سیاسی این حزب در آمد. او در اردیبهشت ۱۳۶۱ دستگیر و تا سال ۱۳۷۳ در زندان جمهوری اسلامی محبوس بود.

۲. در مورد مبارزه مسلحانه سرداران و قیام پنجم بهمن آمل نگاه کنید به کتاب پرنده نوپرواز

۳. «خط سه» عنوانی بود که برای طیفی از سازمانها و احزاب چپ و کمونیست مخالف رادیکالیسم روسی و منتقد مشی چریکی استفاده میشد. این طیف به لحاظ سیاسی ناهمگون بود و از حزب رنجبران (که طرفدار چین سرمایه‌داری پس از کودتای سال ۱۹۷۶ بود) تا سازمان پیکار، رزمندگان، کومله و اتحادیه کمونیست‌ها و غیره را در بر میگرفت.

۴. برخی کتابچه حقیقت را نوشته پیروز دوانی نمیدانند و معتقدند چون دوانی این جزوه را بخش میکرده است، بسیاری به اشتباه معتقدند که اثر او است. پیروز دوانی از زندانیان توده‌ای دهه ۶۰ بود و در دهه ۷۰ در ماجرای قتل‌های زنجیره‌ای توسط جمهوری اسلامی به قتل رسید و ترور شد.

۵. گفتگوی تلویزیونی کومله با امیر حسن پور و استی پیروتی در مورد رفیق صلاح الدین شمس برهان

۶. قیام مسلحانه پنجم بهمن سرداران آمل از زبان یکی از رزمندگان شرکت‌کننده در قیام. در کانال ساندکلاد حزب کمونیست ایران (م ل م). دقیقه ۲۲ تا ۲۴

گفتگویی درباره‌ی یک «گفتگوی دانشجویی»

(در نقد نظرات یاشار دارالشفایا)

بیروت

مقدمه

چندی پیش، در تاریخ ۹ دی ماه، به ابتکار برخی از نشریات دانشجویی گفتگویی پیرامون «ریشه‌ها و تبعات چپ حکومت ساخته» با یاشار دارالشفایا انجام گرفت. نفس ایجاد چنین فضاهایی جهت بحث و گفتگو در باب مسائل مختلف در عرصه‌ی سیاسی و اجتماعی، با هدف روشن شدن نظرات افراد و جریانات مختلف مهم و ضروری است. امیدواریم این «گفتگوهای دانشجویی» در این جا متوقف نشود و دانشجویان در مورد مسائل خرد و کلان سیاسی و اجتماعی به بحث و تبادل نظر بپردازند و از جدال نظری که غنا بخش حیات جنبش دانشجویی است نهراسند.

در این گفتگو که مشخصاً بحث در مورد جریان‌ی تحت عنوان «چپ حکومت ساخته» بود، به بسیاری از مسائل دیگر، از جمله اعتراضات کارگران، تشکل‌های کارگری، دولت، بخش خصوصی، جریان صنفی، محور مقاومتی‌ها، خصلت‌های این جریانات و ... نیز پرداخته شد. مجال آن نیست که به کندوکاو در مورد تک تک نظرات مهمان گفتگوی مذکور بپردازیم. اما تشخیص و تحلیل رویکردی که به این مسائل اتخاذ کرده‌اند واجد اهمیت است.

عمده‌ی بحث‌های آقای دارالشفایا در این گفتگو، متمرکز است بر ضرورت مرزبندی با «چپ حکومت ساخته» و جریان‌ی موسوم به «عدالت‌خواهان» از سویی و «محور مقاومتی‌ها» از سوی دیگر. بسیار خوب! اما بدیلی که در مقابل چنین انحرافات - و یا انحطاط‌هایی - قرار داده می‌شود، چیست؟ خطوطی که به واسطه‌ی آنها مرزبندی‌اش را با انحرافات ترسیم می‌کند، کدامند

و این مرزها از چه منظری کشیده می‌شوند؟

ضرورت مرزبندی سیاسی و تئوریک

برای این که بتوانیم به پرسش‌های فوق بپردازیم، لازم است بدانیم ویژگی‌های آن دو فعال دانشجویی در توصیف «خصلت ویژه» جریان محور مقاومت می‌گوید: «خصلت ویژه‌اش این است که مدافع سیاست امنیتی جمهوری اسلامی است» و در مورد جریان موسوم به عدالت‌خواهان هم عنوان می‌کند که: «مواجه این جریان با کلیت این وضع سرمایه‌دارانه موجود... مبتنی بر گفتمان نخنمای فقر و ثروت است و در بهترین حالت اگر بخواهیم ارفاق بکنیم خواهان بازتوزیع ثروت هستند، آن هم در سطح کلام و نه در عمل» و تأکید می‌کند که این دو جریان «دو روی یک سکه هستند».

درست است! هر دوی این جریان‌های ارتجاعی در جهت حفظ وضع موجود گام می‌زنند. یکی از این دو (محور مقاومت) با گرد کردن تمامی تضادهای وضعیت زیر شنل «امپریالیسم آمریکا» از سیاست‌ها و مداخلات جمهوری اسلامی در منطقه حمایت کرده و این دولت را به مثابه نیرویی در مقابل امپریالیسم در نظر می‌گیرد. و دیگری (عدالت‌خواهان) با اعلام اینکه مخالف «فساد» و «شکاف» فزاینده‌ی طبقاتی هستند و حامی «مستضعفان» و «فرو دستان» اند، با سرپوش گذاشتن بر بنیادهای ستم و استثمار، در صددند اعتراض‌های مردمی را درون حصار سیاست‌های جناحی از دولت جمهوری اسلامی

صوری و دولتی شدن جدی» محو می‌شود. اما اغتشاش مفاهیم این فعال دانشجویی به این جا ختم نمی‌شود و در ادامه‌ی دفاع خود از دولتی کردن «جدی» بنگاه‌های خصوصی می‌گوید: «یک چیز باید جا بیفتد و آن هم این است که خصوصی‌سازی کار غلطی است. شما نمی‌توانید دارایی‌های عمومی مردم رو واگذار کنید به مالک خصوصی... فعلا، در این برهه از منظر منطق دو فاکتوی سیاسی، دولت نماینده‌ی جمهوری مردم است.» برای روشن کردن فاجعه‌ی مفهومی‌ی که این جا اتفاق افتاد، چند نکته را یادآور می‌شویم:

۱- دولت نه «در این برهه»

و نه در هیچ برهه‌ی دیگر نماینده‌ی جمهوری مردم نبوده است. دولت ابزاری است جهت حفظ سیادت طبقاتی طبقه‌ی مسلط.

۲- دارایی دولتی،

دارایی عمومی نیست. تمامی دارایی‌های دولت سرمایه‌داری، نهایتاً برای تسهیل انباشت سرمایه‌دارانه است. هیچ دارایی دولتی یا حتی نهاد وابسته به دولت را نمی‌توانید پیدا کنید که خصلت طبقاتی نداشته باشد.

علاوه بر این، ایشان در ادامه‌ی استدلال خود که مبتنی بر رویکردی لیبرال و اساساً ضدمارکسیستی است می‌گوید: «دولت به جهت منطق حقوقی‌اش... نماینده‌ی جمهوری مردم باید باشد» پرسش این است که از کی مارکسیست‌ها دولت را «به جهت منطق حقوقی‌اش» می‌سنجند؟ دولت مبتنی بر روابط تولیدی مشخصی است و ماهیت هر دولت (نه شکل آن) ماخوذ از روابط تولیدی و طبقاتی است که در سطح جامعه موجود است و حق نیز مشروط به همین روابط اقتصادی-اجتماعی است.

این بنگاه‌ها، بلکه اساساً خود روابط تولیدی است که بنگاه‌ها در بطن آن به تولید می‌پردازند. بنگاه‌های اقتصادی، در روابط تولید سرمایه‌دارانه در صورتی می‌توانند به عنوان یک بنگاه حضور و تداوم داشته باشند که سودآور باشند، حال مالکیت حقوقی آن چه در اختیار دولت باشد، چه در اختیار مالک خصوصی و حتی چه در اختیار مجموع کارگران آن بنگاه. بنابراین مالک حقوقی (نهاد یا فرد یا مجموع افراد) مجبور است که در پروسه‌ی تولید هر تغییری جهت افزایش کیفیت کالا، کاهش

این باشد که عدالت خواهان «در سطح کلام» خواستار سیاست توزیعی بهتر هستند و ایشان در سطح عمل. اما الفبای «نقد اقتصاد سیاسی» مارکسیستی به ما آموزانده که توزیع ثروت، امری خودبسنده نیست بلکه توسط مهمترین عنصر روابط تولیدی یعنی مالکیت بر ابزار تولید تعیین می‌شود. در واقع توزیع همراه با مالکیت بر ابزار تولید و تقسیم کار در فرآیند تولید سه جزء روابط تولیدی می‌باشند و تا زمانی که روابط تولیدی سرمایه‌دارانه حاکم است، توزیع ثروت الزماً بر مبنای

محدود کنند. اما گام‌های خلاف جریان یاشار دارالشفاف کدامند؟ ایشان با اشاره به این موضوع که هر شکلی از خصوصی‌سازی فساد اقتصادی به بار می‌آورد و خصوصی‌سازی خوب و خصوصی‌سازی بد نداریم، خواسته‌شان را هم کلام با بخش زیادی از کارگران «دولتی شدن کارخانه‌ها و خلع ید از کارفرمای خصوصی» عنوان می‌کنند. ذکر چند نکته در این خصوص ضروری است:

۱- موضوع نه شکل حقوقی مالکیت (خصوصی یا دولتی) که محتوا و مکانیسم روابط تولیدی حاکم بر جامعه است. دولتی که مبتنی بر روابط تولید سرمایه‌دارانه شکل گرفته، لاجرم بنگاه‌های تحت اختیار خود را نیز منطق بر قواعد سرمایه‌دارانه یعنی، در نهایت، با منطق سود و زبان اقتصادی مورد ارزیابی قرار می‌دهد.

۲- این مسئله که بنگاه‌های «دولتی»، حقوق و مزایای بیشتری را در نسبت به بنگاه‌های «خصوصی» به کارگران خود اختصاص می‌دهند، عموماً درست است. اما دولت سرمایه‌داری مطابق منطق سرمایه عمل می‌کند و بنگاه‌های ضررده را نمی‌تواند خلاف قواعد انباشت، در طولانی مدت، حفظ کند.



تقسیم جامعه به طبقات صورت خواهد گرفت. تجربه بنگاه‌های دولتی نیز نشان داده که دولتی بودن یا دولتی شدن مجدد آنها نه الزاماً بنگاه‌ها را از بحران خارج کرده و نه حتی مسائل و مشکلات کارگران را حل کرده است. اما ایشان در پاسخ به بحران مشخص کارخانه‌ی هپکو و مشکلات کارگران آن، دوگانه‌ی عجیبی را ارائه می‌دهد: «دولتی شدن صوری» و «دولتی شدن واقعی و جدی». این در حالی است که موضوع نه شکل «صوری» یا «واقعی» دولتی شدن

ارزش نهایی کالا به منظور متحقق شدنش در بازار و در یک کلام جهت سودآوری بیشتر و حفظ خود را اعمال کند. این تعدیلات در پروسه‌ی تولید می‌تواند به خدمت گرفتن ابزارهای هر چه پیشرفته‌تر (در صورتی که از اعتبار لازم بهره ببرد)، کاهش حقوق، افزایش ساعت کار، افزایش شدت کار، اخراج و ندادن دستمزد کارگران باشد.

همه‌ی این واقعیات عرصه‌ی روابط تولیدی سرمایه‌داری برای ایشان در یک دوگانه‌ی خودساخته‌ی «دولتی شدن

۳- در راستا و علاوه بر نکات فوق باید متذکر شویم که خواست دولتی کردن بنگاه اقتصادی، پرداخت حقوق کارگران و حتی افزایش مزایا و حقوق‌شان، چیزی غیر از «خواهان بازتوزیع (بهتر) ثروت شدن» نبوده و نیست. به این ترتیب می‌بینیم که خواست «خلع ید از بخش خصوصی» و «دولتی کردن بنگاه‌ها» فرقی با خصلت ویژه‌ی عدالت‌خواهان که خود او به آن اشاره کرد (خواهان بازتوزیع ثروت شدن) ندارد. تنها تفاوت می‌تواند

تبعات سیاسی یک نظرگاه؛ دیگه تمومه ماجرا؟

این شکل از مفهوم‌پردازی، چقدر می‌تواند خط مرزهای نظری پررنگی را با عدالت‌خواهان ترسیم کند؟ پیامدهای سیاسی این موضع چیست؟ همین جا تاکید کنیم که به هیچ وجه معتقد نیستیم که بین جریان موسوم به عدالت‌خواهان و نظرگاه آقای دارالشفا تفاوتی و تمایزی موجود نیست؛ به هیچ وجه. هر کدام از این دو نظرگاه نماینده‌ی دو جریان مختلف سیاسی با پتانسیل‌های متفاوت در عرصه‌ی عمل سیاسی هستند. اما همانطور که اشاره شد، موضوع این است که چرا این موضع متفاوت در گام‌های «خلاف جریانش» می‌لنگد.

«عدالت‌خواهان» که به هارترین شکلی انواع سیاست‌های نئولیبرال را به پیش بردند روشن است، اما مرزبندی این چارچوب نظری با امثال فرشاد مومنی، حسین راغفر، میرحسین موسوی و ... در چیست؟ وقتی کسی دولت را نماینده‌ی جمهور مردم می‌داند و دارایی دولت سرمایه‌داری را «دارایی عمومی» می‌خواند، منطقی می‌تواند به آن جا کشیده شود که از نماینده‌هایی از طبقه‌ی حاکمه

تضادهای اجتماعی آگاه کرد؟ آقای دارالشفا می‌گوید، در صورت دولتی شدن، بنگاه‌ها «احتمالا دیری نخواهد پایید» اما تاکید می‌کند که «و ما شاهد خواهیم بود که کارگران باز دوباره می‌آیند در صحنه». اگر درست متوجه شده باشیم منظور ایشان این است که علی‌رغم اینکه ما می‌دانیم که دولتی شدن کارخانه هم مشکلی از مشکلات کارگران را حل نخواهد کرد، اما اشکالی ندارد حول همین

منطق واقعا موجود توش و توان جنبش کارگری» عمل کنیم. اما وظیفه‌ی کمونیست‌ها ایستادن بر زمین واقعا موجود، و دنباله‌روی از «توش و توان» محدود جنبش کارگری نیست، بلکه ایستادن بر زمین واقعیت، تحلیل از توان نیروها و بیشینه کردن آن توان‌ها، به واسطه آگاهی بخشی و سازماندهی آنها، به هدف نابودی ساختار ستم و استثمار است. ممکن است گفته شود، این مسائل و وظایفی که ما عنوان می‌کنیم، منطبق بر «زمین واقعا موجود» مبارزه نیست. بگذارید مختصر توضیحی در این باره بدهیم تا هم حصارهای مبارزه در «زمین واقعی» دارالشفا روشن شود و هم تفاوت رویکردها هر چه بیشتر



این نکته درست است که بسیاری از عدالت‌خواهان اساسا در قالب گفتمان «عدالت‌خواهی» خواستار پیشبرد سیاست‌های نئولیبرال بوده و هستند. اما می‌دانیم که بوده و هستند کسانی از جناح‌های قدرت در جمهوری اسلامی که «در عمل» - و نه «در سطح کلام» - می‌خواستند و می‌خواهند، مانع خصوصی‌سازی‌های گسترده شوند و از «اقتصاد نهادگرا» حمایت می‌کردند. به واقع، مبتنی بر همین مفهوم‌پردازی از «اقتصاد سیاسی»، «دولت» و «واقع‌بینی سیاسی» بود که خیل نه چندان کمی از چپ‌ها در سال ۸۸ دنباله‌رو جناحی از جناحین قدرت شدند.

مرزبندی نظری (و در نتیجه سیاسی) کسانی که مفهوم‌پردازی بالا را اتخاذ می‌کنند با چهره‌هایی چون احمدی نژاد و بسیاری از

حمایت کند که حامی سیاست دخالت هر چه بیشتر دولت در عرصه‌ی اقتصادی هستند. و این در عمل عقب‌گرد از دی ماه ۹۶ - «دیگه تموم ماجرا» - است.

ثبیت «زمین واقعی» یا تغییر آن؟

این در و آن در زدن مفهومی و تئوریک آقای دارالشفا وقتی بیشتر نمایان می‌شود که می‌گوید: «... از منظر نقد اقتصاد سیاسی اساسا پابلیک پرایوت (!!!!) در کار نیست. دولت هم دارد طبق قواعد بخش خصوصی داستان رو داره میبیره جلو» اگر واقعا چنین است، چرا ما باید خواسته‌ی خود «دولتی کردن بنگاه‌ها» قرار دهیم. اگر به واقع بنگاه‌های دولتی نیز درگیر همان بحران‌هایی هستند که از درون تضاد روابط تولیدی سرمایه‌داری برمی‌خیزند چرا نباید، کارگران را درباره ریشه‌ی

توهم با کارگران همدلی کنیم. چرا که کارگران دوباره در صحنه حاضر می‌شوند. کارگران حق دارند که از دولت و نهادهای دولتی و خصوصی حقوق اولیه‌ی خود را مطالبه کنند و برای آن مبارزه کنند. اما همچنین کارگران حق و شایستگی این را دارند که از ریشه‌ی ستم و استثمار که بر آنان روا داشته می‌شود آگاه شوند و علیه آن مبارزه کنند. آنان حق دارند بدانند، سیستمی که این استثمار را بر آنان روا می‌دارد، همان سیستمی است که به زنان، فعالین سیاسی و اجتماعی، فعالین محیط‌زیست، ملل تحت ستم، اقلیت‌های دینی و مذهبی نیز شدیدترین ستم‌ها را روا می‌دارد.

دارالشفا مدام تاکید می‌کند که «ما باید روی زمین واقعا موجود مبارزه بایستیم» و «با توجه به

وضوح یابد. زمین مبارزه در غیاب کمونیست‌ها، زمین مبارزه‌ی، اصناف، اقشار و گروه‌های مختلف از طبقات متفاوت است که برای بهبود شرایط خود تلاش می‌کنند. از آنجایی که ستم و استثمار بر آنان تحمیل می‌شود، آنها هم دست به مقاومت و مبارزه می‌زنند. مبارزه‌ی صنفی کارگران از این قبیل است. به این معنا مبارزه‌ای است که در غیاب سازماندهان کمونیست هم به صورت خودبده‌خودی جریان خواهد داشت. اما این مبارزات هم عادلانه‌اند و هم مهم. عادلانه‌اند: چرا که مبارزه‌ای است در مقابل استثمار که بر آنان روا داشته می‌شود. مهم‌اند: چرا که زمینه‌های فعالیت و آگاهی بخشی کمونیستی را گسترش می‌دهند. اما - تاکید می‌کنیم - به خودی خود مبارزاتی برای تحقق جامعه‌ای عاری از ستم و استثمار نیست؛ بلکه برای

دریافت یا افزایش دستمزد یا بهبود شرایط کار، افزایش کنترل کارگران بر فرایند کار و ... است. تا زمانی که این مبارزات در مدار مبارزه اقتصادی باقی بمانند، یعنی در «زمین واقعی» منطق سرمایه محصور باشد و با آگاهی سوسیالیستی و افق‌های کلان انقلاب پیوند نخورند، لاجرم بورژوازی ابتکار عمل را در دست خواهد داشت. (لنین؛ چه باید کرد: فصل دوم) روشن است که زمانی که تمام شعار مبارزاتی یک مبارزه محدود به مبارزه اقتصادی و بهتر استثمار شدن باشد، جناح‌هایی از بورژوازی تمام قد «حامی» کارگران می‌شوند و توان جذب کردن و هرز دادن نیروهای مبارزاتی آن مبارزه را نیز دارند. در این بین کارگران مدام در آونگ استثمار کم‌تر و استثمار بیشتر، سرکوب کم‌تر و سرکوب بیشتر در رفت و آمدند و امید مضحک ما هم این می‌شود که «کارگران دوباره به صحنه بیایند».

این نظرگاه، برخلاف ادعایش، پا بر «زمین واقعی» مبارزه ندارد. بلکه پا را در چنان فهم باتلاق‌واری از واقعیت فرو برده که نه تنها خود فاقد هر شکلی از حرکت است، بلکه نفوذش درون جنبش‌های اجتماعی، امکانات تحرک در جهت تغییر را از آنان نیز سلب می‌کند. این نظرگاه مبتنی بر «توش و توان» لحظه‌ای و هر مقطع جنبش‌های اجتماعی به هدف ارتقاء آنان فعالیت نمی‌کند. بلکه دنباله‌رو، زانده و دنبالچه‌ی «توش و توان واقعی» آنان است.

«زمین واقعی» را دیدن، به معنای اصلاح و تثبیت آن نیست. «زمین واقعی» را دیدن یعنی دست گذاشتن بر تضادها و گسل‌های موجود در این واقعیت، دیدن مبارزات حوزه‌های مختلف و تحلیل نسبت‌ها و فرآیندهای آنها، فعالیت در و کار بر آنها در جهت ارتقاء توان مبارزاتی آنان به واسطه‌ی نفوذ آگاهی سوسیالیستی و سازماندهی آنها و در نهایت تغییر این زمین واقعی.

صورت بندی نظری الکن و پیامدهای سیاسی آن

آقای دارالشفای در بخشی از گفته‌هایش به نکته‌ی مهمی در رابطه با جریان «محور مقاومت» اشاره می‌کند، که لازم است در اینجا نیز به آن بپردازیم. وی می‌گوید: «در ارتباط با نیروهایی که موسوم هستند به آنتی‌امپ؛ {اینها} نیروهای چپ حکومت ساخته نبودند. در واقع نیروهای چپی بودند که بنا به مسائل مختلفی از دل جریان مستقل بیرون زدند، هم به خاطر تحلیل‌های غلط از مفاهیم و هم به خاطر درست تحلیل نکردن فضای مادی جامعه...»

در اینجا نمی‌خواهیم، به مجموع علی‌مادی‌ای بپردازیم که موجبات رشد جریان «محور مقاومت» را فراهم کرد. اما این نکته کاملاً درست است که بخشی از نیروهای چپی که به جریان محور مقاومت پیوستند «از دل جریان چپ مستقل بیرون زدند». گرایش هر چه بیشتر به محور مقاومت، به خصوص از چند سال اول پس از دهه‌ی نود، متاثر از عوامل مادی گوناگون بود (جنگی که خاورمیانه را به آتش کشید، حاد شدن تضادهای امپریالیستی و افزایش فشار بین‌المللی بر جمهوری اسلامی، که عمده‌ی هزینه‌اش را مردم می‌پرداختند و...)، اما پاسخ غلط به این اوضاع ریشه در مسلح نبودن به علم کمونیسم داشت. مفهوم‌پردازی‌های به اصطلاح «چپ مستقل» نمی‌توانست پاسخ‌گوی تضادهایی باشد که هر دم و مدام حادث می‌شد و به مثابه پرسشی حی و حاضر پیش روی نیروها قرار گرفته بود.

نکته‌ای که در اینجا می‌خواهیم روی آن انگشت بگذاریم این است که اگر نظام نظری توان تحلیل فضای موجود را نداشته باشد لاجرم موجب تقویت گرایش‌های راست‌روانه و چپ‌روانه‌ی گوناگون می‌شود. ما نیز با آقای دارالشفای هم نظیریم که ضروری است با جریان‌های ارتجاعی درون و بیرون

چپ مرزبندی شود، اما با استفاده از ابزارهای مفهومی و رویکردی که ایشان پیش نهاده‌اند، نمی‌توان مرزهای سیاسی تئوریک بسنده‌ای را ترسیم کرد. بدون تحلیل و فهم علمی فرایندهای متضاد، افراد فقط پس از رسیدن میوه تلخ یک راه متوجه ارتجاعی بودن آن می‌شوند و این دیرکرد همواره همراه است با از دست دادن پر هزینه‌ی فرصت‌های تغییرات اجتماعی انقلابی.

تحت شرایطی که تضادهای جهانی سرمایه‌داری امپریالیستی شدید شده و جمهوری اسلامی نیز برای تثبیت موقعیت خود، شلاق بر گرده‌ی توده‌ها می‌کشد؛ و در غیاب یک جنبش توده‌ای کمونیستی قدرتمند در سراسر جهان؛ انواع و اقسام گرایش‌های ارتجاعی در سطح توده‌ی مردم نیز (از آنتی‌امپ‌ها و محور مقاومت گرفته تا پرو امپریالیست‌های طرفداران ترامپ و...) بروز خواهد کرد. خلاء صورت‌بندی دقیق از فضای سیاسی، گیج‌سری نظری، این در و آن در زدن مفهومی، و عدم مرزبندی دقیق و شکست در تبیین پس ماند بودن جریان‌های ارتجاعی، باز هم بخش‌های بسیاری از نیروهای سیاسی مترقی را به سمت سیاست‌های ارتجاعی سوق خواهد داد. با تئوری انقلابی و با سیاست تغییر انقلابی جامعه مسئولانه برخورد کنیم.

کلام آخر

یکی به نعل یکی به میخ زدن آقای دارالشفای، فراتر از اغتشاش مفهومی، برخاسته از موضع به لحاظ سیاسی خرده بورژوازی است که هم از این وضعیت راضی نیست و هم امیدی به انقلاب ندارد، و بنابراین مبارزه‌ی انقلابی او در پراگماتیسم فعالیت صنفی حل می‌شود. او از طرفی خواستار دولتی شدن است و از طرف دیگر معتقد است در صورتی که بنگاه‌ها دولتی شوند هم «دیری نخواهند پایید». از طرفی می‌گوید خصوصی‌سازی «خوب و بد» نداریم و از طرف دیگر عنوان می‌کند که دولتی شدن «صوری» و دولتی شدن «جدی» داریم. از

طرفی دولتی را «نمایندگی جمهوری مردم» می‌داند و دارایی دولتی را «دارایی عمومی» قلمداد می‌کند از طرف دیگر می‌گوید «دولت هم طبق قواعد بخش خصوصی» رفتار می‌کند. از طرفی نهایت خواست «عدالت خواهان» را «بازتوزیع ثروت» می‌داند از طرف دیگر خود وی ضرورت مرزبندی با جریان «عدالت خواه» را «نجات گفتمان عدالت اجتماعی» می‌خواند. از طرفی تمام بحث خود را به «خلع ید از مالک خصوصی» و «دولتی شدن بنگاه‌ها» معطوف می‌کند و از طرف دیگر شرمگنانه می‌گوید «این اول مسیر و پایان راه نیست و زمان زیادی ما باید درگیر بشیم با این موضوع تا جلو ببریم».

او هیچ سخنی در باب «پایان مسیر» و یا حتی ادامه‌ی مسیر هم نمی‌گوید. آغاز مسیر این فکر، پایانش است: صنفی‌گرایی، پراگماتیسم و رفرمیسم.

در نهایت برای چارچوب‌بندی موضع سیاسی آقای دارالشفای چیزی بهتر از توصیفات مارکس در نامه‌ی به شوایتزر، که درباره‌ی مواضع نظری و سیاسی پرودون است نمی‌یابیم: «خرده‌بورژوا ترکیبی است از «از یک طرف... و از طرف دیگر...» و در مورد منافع اقتصادی خود نیز همینطور است و به همین جهت بینش‌های سیاسی، دینی، علمی و هنری او نیز به همین گونه است... و به همین نحو در مورد تمام موضوعات. خرده‌بورژوا تضاد جاندار است» (مارکس، کارل؛ ۱۹۷۹: ۷۴).

همچنان درنگ می‌کنیم و فعلاً در این مورد، نامه‌ی مارکس را تا به انتها نقل نمی‌کنیم. تا که آینده آستان چه چیزهایی باشد! ●

منابع

- مارکس، کارل (۱۹۷۹)، فقر فلسفه (۲)، ترجمه: «انتشارات سوسیالیسم»
- لنین، ولادیمیر، مجموعه آثار/چه باید کرد، ترجمه: محمد پورهرمان

نگاهی به ستم دینی و مذهبی در ایران

طبق اعلام دادگستری سیستان و بلوچستان در سحرگاه روز یکشنبه ۱۴ دی ماه ۱۳۹۹ احکام مجازات اعدام سه زندانی به نام‌های حسن دهواری، الیاس قلندرزهی و امید محمودزهی در حالی به اجرا درآمد که وکیل مدافع دو تن از آنها با اشاره به وجود اشکالات قضائی در روند دادرسی و حکم صادر شده، خواستار توقف اجراء عجولانه احکام اعدام آنها شده بود. همچنین به گزارش منابع حقوق بشری، روز پنجشنبه ۱۱ دی احکام اعدام سه زندانی سنی مذهب به نام‌های حمید راست بالا، کبیر سعادت جهانی و محمد علی آرایش به طور ناگهانی در زندان وکیل آباد مشهد به اجرا درآمد. آنها پنج سال پیش به اتهام عضویت در «حزب الفرقان» و «جبهه همبستگی‌های اهل سنت ایران» توسط ماموران اداره اطلاعات بازداشت شده و پس از گذراندن یک سال سلول انفرادی و تحمل شکنجه و چهار سال حبس در زندان وکیل آباد مشهد، نهایتاً به اتهام «بغی» اعدام شدند. احکام اعدام زندانیان اهل سنت در حالی اجرا شد که در ماه آذر امسال، نوزده شهروند بهایی در بندرعباس و مشهد به احکام زندان طولانی مدتی محکوم شدند. این احکام بی‌رحمانه توسط حکومتی به اجرا در می‌آید که از اولین روز تأسیسش به عنوان حکومت فاشیستی دینی و بر پایه مذهب شیعه، هر باور، دین و مذهب دیگری را مانعی بر سر راه خودش دیده است. همه پیروان ادیان و مذاهب غیر از اسلام شیعی مورد تأیید جمهوری اسلامی، اعم از اینکه در قانون اساسی مورد تأیید قرار گرفته باشند یا نه، مورد تبعیض و آزار دستگاه سرکوب امنیتی- نظامی جمهوری اسلامی هستند. به عنوان مثال مسلمانان سنی، مسیحیان، کلیمیان و زرتشتیان علی‌رغم اینکه در قانون اساسی جمهوری اسلامی به عنوان «ادیان مجاز» به رسمیت

شناخته شده‌اند، اما همواره در اجرای آزادانه مناسک دینی و اعتقادی‌شان با محدودیت مواجه بوده‌اند. رهبران و بزرگان مذهبی اقلیت‌ها زیر نگاه دستگاه‌های امنیتی بوده و هر گونه موعظه، سخنرانی، تماس با افراد و گروه‌ها، سفرهای داخلی و خارجی، دارایی‌ها و مبادلات تجاری آنها کنترل شده، مورد بازخواست قرار گرفته و به بهانه‌های مختلف به عنوان موارد اتهامی در دادگاه‌های رژیم برای محکوم نمودن افراد مورد استفاده قرار می‌گیرد.

در قتل‌های زنجیره‌ای وزارت اطلاعات در دهه ۷۰، روحانیون سنی و کشیشان مسیحی از اهداف شناخته شده باند ترور وزارت اطلاعات بودند. کلیمیان و زرتشتیان نیز با محدودیت‌های فراوانی مواجه هستند و هر شهروند یهودی ایرانی، از نظر دستگاه‌های امنیتی جمهوری اسلامی بالقوه در مظان اتهام «جاسوسی برای اسرائیل» قرار دارند. در این میان هر گونه تشکل و جماعتی که مبتنی بر ویژگی‌های مذهبی باشد مانند انجمن‌ها، محافل ملی، کمیته‌های هبستگی و... و ایجاد پیوندهای مذهبی و تبلیغ باورهای مذهبی غیر از شیعه، به عنوان دشمنی با نظام جمهوری اسلامی تلقی شده و به شدت و با احکام سنگین و بیرحمانه سرکوب می‌شوند.

با توجه به اینکه آیین بهائیت در قانون اساسی به رسمیت شناخته نشده است، بهائیان ایران از اولین روزهای به قدرت رسیدن جمهوری اسلامی به تحریک روحانیون شیعه آماج حملات نیروهای امنیتی بوده اند. رهبران محفل ملی بهائیان ربوده

شده و به قتل رسیدند، اعضای بعدی دستگیر و محاکمه شدند و تاکنون چند صد تن از پیروان آیین بهایی اعدام شدند و اموال بسیاری توقیف و مصادره گردید. بهائیان به طور جمعی و انفرادی از حقوق اجتماعی از جمله تحصیل محروم شده‌اند.

با توجه به اینکه مسلمانان سنی مذهب ایران، غالباً در مناطق مرزی و از میان ملل بلوچ، کُرْد، ترکمن و برخی عرب‌ها هستند، عملاً ستمی مضاعف را تجربه می‌کنند. هم ستم ناشی از استبداد دینی و اقلیت مذهبی بودن آنها دلیلی بر اعمال ستم دولت دینمدار است و هم آماج ستم ملی روا شده به ملل غیر فارس ایران هستند. آنچه که مصادیق بارز را در فقر عمیق، بیکاری گسترده و توسعه نیافتگی استان‌های سیستان و بلوچستان، کردستان، مناطق مرزی جنوب خراسان و آذربایجان و دشت ترکمنصحرا (استان گلستان) و... شاهد هستیم.

سیاست‌های تبعیض‌آمیز جمهوری اسلامی بر علیه اقلیت‌های مذهبی و ملل غیر فارس در کنار برخوردهای امنیتی و سرکوب شدید دستگاه پلیسی رژیم، چند گسل جامعه ایران را در کنار هم و در ارتباطی در هم تنیده قرار می‌دهد. گسل اجتماعی دولت دینی و دخالت دین در دولت، گسل استبداد و سرکوب سیاسی و اجتماعی و بالاخره گسل ستم ملی. این گسل‌ها با داشتن ریشه‌های مشترک و منحصر به فرد در کنار هم، بنا بر ماهیت ارتجاعی رژیم دینمدار جمهوری اسلامی ایجاد شده‌اند و خواست‌های همگانی شکل گرفته حول آنها شامل جدایی دین از دولت،

توقف ستم ملی بر ملل غیر فارس و توقف استبداد و سرکوب سیاسی و اجتماعی است. آزادی دین و بی دینی، آزادی انتخاب باور و عقیده، خواسته برحق است که هر انسانی باید از آن برخوردار باشد. در حین حمایت همه جانبه از چنین حقی، نباید از نظر دور داشت که گروه‌های بنیادگرای اسلامی از نوع سلفی، داعش و... در مناطقی که استبداد دینی در آنها عریان‌تر است، با تمام توان سعی در جلب نیروهای جوان تحت ستم مناطق سنی مذهب دارند. فاشیسم اسلامی-شیعی حاکم بر ایران و درهم‌تنیدگی ستم ملی، ستم دینی و فقر و تبعیض در جمهوری اسلامی، بستر مناسبی برای رشد گرایش‌های بنیادگرای اسلامی در میان برخی از جوانان اهل سنت ایجاد می‌کند. برخی از آنها، تحت تاثیر تبلیغات بنیادگراها و در غیاب هرگونه آلترناتیو انقلابی، راه نجات را در پیوستن به گروه‌های بنیادگرای سنی می‌بینند. گروه‌های ارتجاعی که غالباً تحت حمایت دولت‌های مرتجع سنی مذهب منطقه بوده و توسط آنها در مقابل تحرکات گسترده جمهوری اسلامی در میان اقلیت شیعه آن کشورها، تجهیز می‌شوند.

این وظیفه کمونیست‌های آگاه است که با بردن علم کمونیسم نوین در میان توده‌های مردم تحت ستم، با نقد روشنگرانه و علمی دین و تفکر دینی، توده‌های جوان مناطق محل سکونت اهل سنت را با ماهیت ارتجاعی جمهوری اسلامی و هر حرکت دیگری مبتنی بر تفکرات ارتجاعی دینی آشنا کنند و در مقابل از موجودیت و ضرورت علم رهایی‌بخش کمونیسم نوین، انقلاب رهایی‌بخش کمونیستی و بدیل جامعه سوسیالیستی نوین بگویند و بر اساس آن سازماندهی کنند. باید توجه داشت مادامی که این وظیفه از جانب کمونیست‌ها به درستی ادا نگردد، تمام نیروهای تحت ستم توسط گروه‌های ارتجاعی رهبری می‌شوند و چشم‌اندازی برای رهایی نخواهند داشت. ●

با تهیه گزارش و مصاحبه، فرستادن تجارب مستقیم و حکایت رنج‌ها، با اظهار نظر نقادانه و پیشنهاد، با ارسال طرح و عکس و آثار هنری نگارشی. به پخش آتش به وسیع‌ترین شکل ممکن کمک کنید.

email: atash1917@gmail.com

weblog: n-atah.blogspot.com

فاشیسم طناب‌های دارش را برپا کرد

(در مورد واقعه ی ۶ ژانویه و عینیت یک جهان بینی)

ستاره مه‌ری

مقدمه

چهارشنبه ششم ژانویه، ترامپ به هوادارن و پایه‌های توده‌ای فراهخوان حضور در خیابان‌های واشنگتن را داد. این که این فراهخوان برای ششم ژانویه بود، یعنی روزی که مقرر شده بود کنگره رسماً ریاست جمهوری بایتن را تأیید کند، اتفاقی نبود. ترامپ رسماً فرایندهای قانونی دموکراسی بورژوازی را به چالش کشید. او نه تنها پایه‌هایش را به پایتخت کشاند، بلکه آنها را برای حمله به کنگره نیز برانگیخت.

آنچه در حمله به کنگره روی داد از جهات مختلف قابل تأمل است. اما رژه‌ی هوادارن ترامپ رژه‌ی یک جهان‌بینی بود که در مقابل دموکراسی بورژوازی صف‌آرایی می‌کرد: جهان‌بینی فاشیستی که خود از دل دموکراسی بورژوازی در آمده بود، ظواهر آن را به چالش می‌کشید و خواستار شکل دگرگونه‌ای از اعمال دیکتاتوری بورژوازی بود، شکل عریان اعمال دیکتاتوری طبقه‌ی مسلط، که به فرایندهای قانونی معمول دهن کجی می‌کند.

فاشیسم به عنوان یک جهان بینی

جهان‌بینی فاشیستی در آمریکا ریشه‌های تنومندی در تاریخ آن دوانده است. ایالات جنوبی آمریکا که با برده‌داری، مردسالاری، نژادپرستی، برتری‌طلبی آمریکایی و سایر ارزش‌ها و روابط سنتی تعریف می‌شد، با اتحادش با شمال هیچگاه ارزش‌های اش را و نپنداد. حتی پس از جنگ داخلی و تاسیس ایالات متحده، نیرو و توان ایالات جنوبی به قدری بود که نمایندگان بورژوازی ایالات شمال وادار به «سازش‌های اصولی» (عبارتی که بورژوازی آمریکا برای توجیه متحد کردن ایالات بر مبنای ارزش‌های برده‌دارانه از آن استفاده می‌کند) کنند. در قبول برده‌داری و نوشتن این بند در قانون اساسی که برده‌ها سه پنجم یک انسان کامل تلقی می‌شوند، یک مثال شنیع و تبه‌کارانه از «سازش‌های

اصولی» است که توسط بنیانگذاران این کشور انجام شد... این قانون اساسی، همراه با برده‌داری، تجاوز فراگیر را نیز نهادینه کرد» (گشایش ها: ۱۳۹۸:۸۰)

بورژوازی در آمریکا و سراسر جهان تحت شرایط مشخص و پیچیده‌ای وادار شد، برخی از حقوق را که پیش از این به رسمیت نمی‌شناخت، به رسمیت بشناسد و برخی از حقوق را نیز وسعت دهد. جنبش «حقوق مدنی» در آمریکا و مجموع جنبش‌های اجتماعی مترقی در دهه‌ی ۶۰، در کنار اوضاع سیاسی، اجتماعی جدیدی که پس از جنگ جهانی دوم حاکم شده بود، بورژوازی آمریکا را مجبور کرد، به صورت قسمی حقوقی را برای زنان، همجنسگرایان و سیاهان به رسمیت بشناسد. اما بین رسمیت بخشی حقوقی و رسمیت‌یابی اجتماعی فاصله است. سیستم سرمایه‌داری که خود مدام تضادهای اجتماعی را تقویت می‌کند، نمی‌تواند به واسطه‌ی اصلاحات قانونی و آن هم قسمی این تضادها را به صورت اجتماعی محو کند. اگر چه به زنان و سیاهان حقوقی اعطا شد، اما همین امر دیدگاه‌های فاشیستی را به تحرکی جهت انتقام واداشت. فضایی که بر جنبش‌های دهه‌ی ۶۰ حاکم بود کاملاً در تقابل با جهان‌بینی فاشیستی بود که مدام داشت از سیستم ارتزاق می‌کرد و به دنبال فضایی برای بروز خود می‌گشت. چارچوب تضادهای حاد امپریالیستی و تقویت شکاف‌ها و تضادهای داخلی، جامعه‌ی آمریکا را به سمت یک دوقطبی هر دم تشدیدشونده هدایت می‌کرد. آواکیان از نیمه‌ی دوم دهه‌ی نود این جریان را ردیابی و تحلیل کرد. او با بررسی تاریخ ایالات متحده عنوان کرد که «یک خط مستقیم «کنفدراسی» (ایالت‌های برده‌دار جنوب آمریکا) را به فاشیست‌های امروز وصل می‌کند»^۱ و از آنجایی که دینامیک‌های توده‌ای و «غیررسمی» (جدای از سیاست‌های رسمی جمهوری خواه و دموکرات)

این جهان‌بینی را مد نظر داشت، دینامیسم این جریان را فراتر از حزب جمهوری خواه ارزیابی کرد: «فاشیسم مسیحی (عنصر فاشیسم مسیحی در درون هیئت حاکمه و به طور کلی در جامعه) یک نیروی قدرتمند است و... مساوی با کلیت حزب جمهوری خواه نیست و صرفاً دنباله‌روی برنامه‌های دیگر در آن حزب نخواهد بود... فاشیسم مسیحی یک نیروی واقعی است و دارای دینامیک خودش درون طبقه حاکمه و کل جامعه می‌باشد»^۲. به هر ترتیب همانگونه که بالاتر اشاره شد، شکاف‌های جامعه‌ی آمریکا که از دهه‌ی هشتاد هر چه بیشتر شدید شده بود، حاد شدن تضادهای امپریالیستی بین چین و آمریکا که صدرنشینی آمریکا در روابط امپریالیستی را تهدید می‌کرد و در پی آن سیالیستی که بر فضای سیاست جهان حاکم شده بود، به همراه ریشه‌های عمیق جهان‌بینی فاشیستی که در تاریخ آمریکا ریشه دوانده بود، برنامه‌ی فاشیستی را به عنوان یک بدیل ممکن در چارچوب‌های سیستم بورژوازی پیش کشید. این برنامه‌ی فاشیستی در سال ۲۰۱۶ دارای یک رهبر رسمی شد. اما متأسفانه بخش عمده‌ی توده‌ها و همچنین اکثریت عظیم تحلیلگران به خصلت‌های فاشیستی گگتمان و برنامه‌ی ترامپ توجهی نشان نمی‌دادند، و صرفاً او را به عنوان یک سیاستمدار «غیرمعمول» در نظر گرفتند. هنگامی که در آستانه‌ی انتخابات دور پیشین، ویدئویی از ترامپ منتشر شد که در آن به شکل شنیعی به زنان اهانت می‌کرد و می‌گفت «انها (زنان) را از واژن‌شان بگیر...»، بسیاری از تحلیل‌گران این ویدئو را به مثابه میخی بر گور انتخاب شدن ترامپ خواندند. این تحلیلگران زن‌ستیزی و مردسالاری همبسته با جهان‌بینی فاشیستی و پایه‌های توده‌ای فاشیست ترامپ را نادیده گرفته بودند. آنها فراموش کرده بودند که «میان زن‌ستیزی پدرسالارانه این فاشیسم (انزجار از زنان و تحقیر آنان)

و برتری‌طلبی تهاجمی نژادپرستانه سفید آن رابطه مستقیم و حلقه اتصال قدرتمندی وجود دارد»^۴. آواکیان در «گشایش‌ها» عنوان می‌کند که «مرتباً از دهن تحلیلگران بورژوازی می‌شنویم که «طبقه‌ی کارگر به ترامپ رای داد چون وضعیتشان از نظر اقتصادی خیلی خوب نیست» (و این تحلیلگران اغلب فراموش می‌کنند کلمه‌ی «سفید پوست» را در کنارش بگذارند در حالی که روشن است منظورشان همین است) « همچنین او در ادامه تأکید می‌کند که بسیاری از آنهایی که به ترامپ رای دادند و مفسران بورژوازی، آنها را از طبقه‌ی کارگر می‌دانند، در واقع، به لحاظ جایگاه طبقاتی خرده‌بورژوازی آمریکایی هستند که با ارزش‌هایی که ترامپ نمایندگی می‌کند، متحد شده‌اند. (گشایش‌ها: ۱۵: ۱۳۹۸) او در تحلیل‌هایش، علاوه بر توجه به عوامل اقتصادی در عرصه‌ی داخلی و جهانی به عنوان «عامل تعیین‌کننده در وهله‌ی نهایی»، هیچ وقت تعیین‌های روابط اجتماعی و ارزش‌های سیاسی را از نظر دور نمی‌کند. اگر چه فاشیسم و امکانات تحقق یک برنامه‌ی فاشیستی نهایتاً توسط عوامل اقتصادی تعیین می‌شود، اما تحلیل دیالکتیکی از روابط بین زیربنا و روبنا، و در نظر گرفتن فاشیسم به مثابه یک جهان‌بینی ما را از یک جنبه‌نگری و تقلیلگرایی اقتصادی، در مورد فرایند برآمدن فاشیسم، بر حذر می‌دارد.

رژه‌ی جهان‌بینی فاشیستی در روز حمله به کنگره

ششم ژانویه تصاویری در ذهن مردم جهان ثبت شد که به لحاظ سیاسی اهمیت بسیاری داشتند. نشریه «انقلاب» در یادداشتی برخی از این تصاویر که تظاهراتی از برخی ارزش‌های فاشیستی بودند را توضیح می‌دهد. به صورت کوتاه به آنها اشاره می‌کنیم.

فاشیست‌ها در روز چهارشنبه یک دار عظیم در مقابل ساختمان

کنگره برپا کردند. «این دار اشاره‌ای است به واقعهٔ «روز طناب‌ها» در رمان نژادپرستانهٔ «روزنگارهای ترنز» The Diaries Tuener. در این واقعه، فاشیست‌ها، سیاهان و هر کسی را که «دشمن» می‌دانند، از جمله «سیاستمداران» جریان اصلی را لینچ می‌کنند (به دار می‌کشند). به عبارت دیگر، برپا کردن این دار عظیم در آن روز تهدید آشکار همه مخالفان فاشیست‌ها به خونریزی و قتل بود.»^۵

«بسیاری از فاشیست‌ها پرچم کنفدراسیون را حمل می‌کردند. این پرچم نماد ایالت‌های جنوب برده‌دار در جنگ داخلی در دفاع از نظام برده‌داری است.»^۶ برافراشتن پرچم ایالت‌های جنوب، در روز حمله به کنگره آمریکا، معنایی جز اهتزاز ارزش‌های پوسیده برده‌دارنه نخواهد داشت.

«هنگام حمله، اعضای گروه فاشیستی «پسران مغرور» صلیب عظیمی را برافراشته کردند. هستهٔ اصلی جنبش فاشیستی امروز در آمریکا، فاشیسم مسیحی است... مسیحیت اینها یک تعصب مذهبی افراطی، قساوت‌مندانانه و ضدعلمی است که کاملاً هم جهت است با نژادپرستی عریان ترامپ، مردسالاری، عظمت‌طلبی پرخاشگرانه آمریکایی و بیگانه‌هراسی (نفرت از مهاجران) و می‌خواهند اگر لازم شد اینها را با استفاده از زور به جامعه تحمیل کنند.»^۷

ارزش‌های فاشیستی مثل حلق‌های زنجیر در هم گره خورده‌اند و یکدیگر را تقویت می‌کنند. «ارتباط مستقیمی میان همهٔ عوامل زیر وجود دارد: برتری طلبی سفید، انزجار آشکار و نفرت از ال.جی.بی.تی (دگرباشان جنسی) و زنان، رد خودسرانه و عمدی علم، شوونیسم نخراشیدهٔ «آمریکا اول از همه» و در بوق و کرنا کردن «برتری تمدن غربی»، به کارگیری جنگ‌طلبانهٔ قدرت نظامی، از جمله اعلام آمادگی و اشتیاق و تهدیدهای عریان به استفاده از سلاح‌های هسته‌ای برای نابود کردن کشورها»^۸

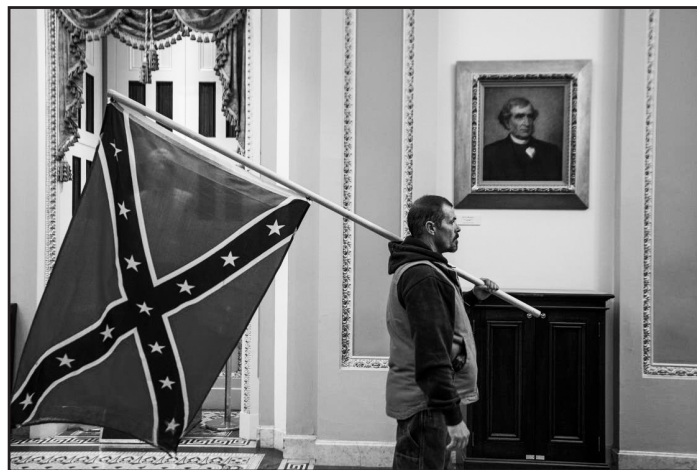
همه‌ی این عوامل با یکدیگر جهان‌بینی و چارچوبه‌ای را شکل داده‌اند که نه تنها در آمریکا بلکه در اقصی نقاط جهان در حال گسترش است. فاشیسم اگر زمانه‌ای پشت در سیاست برخی از کشورها در حال انتظار بود، امروزه، اگر نه میزبان، یکی

از مهمانان اصلی ضیافت سیاست جهان سرمایه‌داری است.

«تغییری رادیکال در راه است»

در هر حال، دستان مرتعش تضادهای امپریالیستی و تشدید

می‌رود. بیش از ۷۰ میلیون نفری که با نظم موجود نمی‌توانستند کنار بیایند و از ترامپ حمایت کردند، نه ناراضی‌شان رفع شده و نه از حمایتشان از برنامه‌های فاشیستی ترامپ کاسته شده است.



پایه‌های اجتماعی (برنامه فاشیستی) و رهبران سیاسی این پایه‌ها، برای گرفتن چند کرسی نمایندگی یا حتی تصاحب صندلی کاخ سفید چانه نمی‌زنند، آن‌ها

شکاف‌های داخلی گول فاشیسم در آمریکا را بیدار کرده است. جریان فاشیسم در آمریکا نه نقطه مبداءش پیروزی انتخاباتی ترامپ بود و نه با شکست انتخاباتی ترامپ از بین

به دنبال تحکیم و تثبیت برنامه و جهان‌بینی‌شان بر جهان هستند. و نمایندگی و ریاست جمهوری را تنها وسایلی برای تحقق اهدافشان می‌دانند. بنابراین، حال که این برنامه در حال اشاعه است و موفقیت‌هایی نیز کسب کرده، به راحتی و به واسطه‌ی انتخابات پارلمان بورژوازی از پای نخواهد نشست. در این اوضاع مشدد و دو قطبی، نمایندگان معمول بورژوازی نمی‌توانند، حتی با دادن امتیازهایی به فاشیست‌ها، آنها را آرام کنند (برنامه‌ی فاشیستی برای سلطه بر جهان آمده)، از طرفی آنها (سیاستمداران معمول یا «مترقی» بورژوازی) نمی‌توانند به واسطه‌ی سیاست‌هایشان فاشیسم را از صحنه‌ی سیاست جهان اخراج کنند. در این بین تنها سیاست انقلابی در صورتی که تبدیل به نیروی مادی سازمان‌یافته تحت رهبری کمونیستی شود، می‌تواند فاشیسم را، که لایه‌هایی از طبقه‌ی حاکمه و بخش‌هایی از مردم را با خودش متحد کرده، شکست دهد.

در غیر این صورت گول برخاسته‌ی فاشیسم در مقابل سیاست‌های نرمال بورژوازی هیچ‌گاه کرنش نخواهد کرد. در این معناست که آواکیان به روشنی تمام می‌نویسد: «تغییر رادیکال در راه است: این تغییر رهایی‌بخش خواهد بود یا برده‌کننده: انقلابی خواهد بود یا ارتجاعی».^۹

پانویسها

۱. آواکیان، باب؛ گشایش‌ها (۱۳۹۸)، ترجمه: گروه مترجمین حزب کمونیست ایران (م ل م)
۲. آواکیان، باب؛ پدرسالاری و مردسالاری یا انقلاب و پایان دادن به همه‌ی ستم‌ها
۳. آواکیان، باب؛ فاشیسم در آمریکا؛ نشریه حقیقت (شماره ۸۲)
۴. آواکیان، باب؛ فاشیسم ترامپ هر روز وقیح‌تر و خطرناک‌تر می‌شود: چگونه می‌توان با بسیج توده‌ای مغلوبش کرد

۵. رجوع کنید به:

-the-capitol-en.html
/a/682/fascist-mob-at
https://revcom.us

ibid ۶

ibid ۷

۸. آواکیان، باب؛ پدرسالاری و مردسالاری یا انقلاب و پایان دادن به همه‌ی ستم‌ها

ایجاد جامعه کمونیستی اتوپیا نیست، ضرورت است!

واقعیت کمونیسم چیست؟

اقتصاد سیاسی مارکسیستی بخش هشتم

بزرگترین استدلال نظریه پردازان بورژوازی و قلم به مزدان خرده بورژوا که با مشاطه گری نظام سرمایه داری روزگار می گذرانند، این بوده است که سوسیالیسم، اختیار سیاسی جامعه را به دست دیکتاتورهای «اقتدارگرا» می دهد و کنترل اقتصادی را به عده ای دیوان سالار برنامه ریز می سپارد. حال که چراغ «قلعه نور» نظام سرمایه داری در ایالات متحده به سوسو افتاده و قساوت های نظام سرمایه داری هر روز رکورد تازه ای ثبت می کند، سکوت کرکننده ای ضد کمونیست ها را فرا گرفته. آنها هرگز از ماله کشیدن بر این واقعیت انکارناپذیر دست نمی شویند که شیوه تولید سرمایه داری، اقتدار بلامنازع قشری کوچک را بر ثروت تولید شده توسط میلیاردها انسان، تحمیل و تضمین می کند - با سر نیزه و قوه قهریه دولت های تا به دندان مسلح. سرمایه داری، در خط سیر چند صد ساله خود، جامعه بشری را به نقطه ای رسانده که به واقع چند صد نفر تعیین کننده سرنوشت کل بشریت و کره زمین هستند. اما کسانی که با ذره بین دنبال سلول های «اقتدارگرا» در نظام سوسیالیستی هستند، در مقابل این اقتدار تا به دندان مسلح کر و کور هستند. بازارهای بورس و بیکروین و سفته بازی، زالو وار آخرین رمق مردم کارکن را وارد شکم باد کرده معدود سرمایه داران و دولتمردان بورژوازی می کنند، اما بازم هستند کسانی که دست از یاهو سرایی بر نمی دارند که بازار سرمایه داری، بی طرفانه و با سخاوت میان انسان ها «برابری» تقسیم می کند!

آیا نظام سرمایه داری «ابدی» است و بشریت محکوم به تن

دادن به جنایت ها و موجوبت آن؟ هرگز! در واقع حیاتی ترین ضرورت مقابل جامعه بشری نابود کردن سرمایه داری و جایگزینی آن با نظام کمونیستی است که در آن همه آحاد بشر، آزادانه و داوطلبانه، مشترکا برای بقا و حفاظت از کره زمین با هم کار کنند و موهبات کارشان را شریک شوند. ضروری، ممکن و مطلوب بودن این دگرگونی اجتماعی رادیکال را مارکس به طور علمی اثبات و تشریح کرده است.

مارکس نه تنها شالوده، قوای محرکه و کارکردهای نظام سرمایه داری را کشف کرده و به نقد کشید بلکه از درون چنین شناخت و نقدی، راه تغییر رادیکال آن را نیز کشف و تئوریزه کرد. او نشان داد که عملکرد سرمایه داری نه فقط جامعه سرمایه داری را به ورطه بحران های عظیم می اندازد بلکه پایه های مادی و امکان ایجاد شکل عالی تری از سازمان اقتصادی و اجتماعی مبتنی بر تعاون (سوسیالیسم) را فراهم می کند. مارکس نشان داد که سوسیالیسم با محو تمام تمایزات طبقاتی و تقسیمات اجتماعی بالاخره به کمونیسم می رسد. از نظر مارکس، برای انقلاب سوسیالیستی «دو گسست رادیکال» (گسست از روابط سنتی مالکیت و گسست از افکار سنتی) لازم است و بر بستر این دو گسست رادیکال، دوران گذار سوسیالیستی به کمونیسم با حرکت به سمت نابودی چهار کلیت طی می شود: نابودی کلیه تمایزات طبقاتی، نابودی کلیه روابط تولیدی که این تمایزات را تولید می کنند، نابودی کلیه روابط اجتماعی برخاسته از این روابط تولیدی و نابودی کلیه افکار و ارزش های برآمده از این

تمایزات و روابط تولیدی و اجتماعی و تقویت کننده آنها.

مارکس در همکاری با رفیقش انگلس، به طور علمی و نافذ ثابت کرد، فقط یک نظام مبتنی بر مالکیت اجتماعی و برنامه ریزی اجتماعی می تواند بر آناشری تولید سرمایه داری فائق آید و تضادهایی را که سرمایه داری دایما تولید می کند حل کند. اما برای ایجاد چنین نظامی، ابتدا باید مانع عمده، یعنی دولت دیکتاتوری طبقاتی بورژوازی را، از طریق انقلابی کمونیستی سرنگون کرده و دولت سوسیالیستی را برقرار کرد. این دولت سوسیالیستی هم یک دیکتاتوری طبقاتی است که مارکس و انگلس آن را دولت دیکتاتوری پرولتاریا خواندند. هنگامی که دولت سوسیالیستی برقرار شد، با اعمال زور برخاسته از آگاهی و اراده میلیون ها انسان تحت ستم و استثمار و متحدین آنها و طبق یک قانون اساسی سوسیالیستی، حکم به «دو گسست رادیکال» می دهد و اداره جمعی جامعه را آغاز می کند.

هرچند مارکس و انگلس کلیات جامعه سوسیالیستی را تبیین کردند اما در پی آن نبودند که طرح کاملی از جامعه سوسیالیستی آینده ارائه کنند زیرا این کار نیازمند انباشت تجربه و دانشی بود که از مبارزه انضمامی در عملی کردن این افق اجتماعی به دست می آمد.

گام های نخستین و تاریخی برای ساختن چنین جامعه ای در روسیه (۱۹۱۷ تا ۱۹۵۶) و چین (۱۹۴۹ تا ۱۹۷۶) برداشته شد. این تاریخ، پر از آزمون و خطا، مملو از دستاوردهای عظیم و همچنین شکست بوده است و در مجموع، گنجینه ای عظیم از دانش و تجربه است که بی بهره ماندن از آن، پیشروی در انقلاب های کمونیستی را غیرممکن می کند. به همین علت، یکی از گسترده ترین و نقشه مندترین کارزارهای ایدئولوژیک نظام سیاسی سرمایه داری جهانی، دفن این تاریخ بوده است.

تجربه عملی کردن این افق اجتماعی و آزمون ها و خطاهای آن به درک عمیق تراز تضادها و ضرورت های بنای جامعه سوسیالیستی و یافتن راه های صحیح برای حل مشکلات آن یاری رساند. مانوتسه دون این درک عمیق تر را تئوریزه کرد اما جمع بندی همه جانبه تر از دستاوردها و خطاهای تئوریک و پراتیک

انقلاب های سوسیالیستی قرن بیستم را باب آواکیان انجام داد. این کار، نه تنها دفن آن تجربه توسط بورژوازی را سخت کرد بلکه با تکیه بر آن، آواکیان توانست الگویی نوین و به مراتب رهایی بخش تر و پویاتر و با دوام تر از جامعه سوسیالیستی ارائه دهد.

برای گشودن مباحث مربوط به اقتصاد سوسیالیستی، علاوه بر رجوع به سنتزهای نوین آواکیان، به کتابی که جامع ترین اثر مارکسیستی در زمینه تئوریزه کردن اقتصاد سیاسی سوسیالیستی است رجوع خواهیم کرد. نام این کتاب بی نظیر اقتصاد مانوئیستی و راه انقلابی که به کمونیسم می انجامد: کتاب آموزشی شانگهای درباره اقتصاد سیاسی سوسیالیستی است.^۱

ریموند لوتا، تئوریسین اقتصاد سیاسی مارکسیستی و مروج کمونیسم نوین باب آواکیان، علاوه بر ویرایش این کتاب، مقدمه و موخره ای فوق العاده مهم نیز بر آن افزوده است.

او در مورد این کتاب بی نظیر تاریخی می گوید: «یکی از کامل ترین آثاری است که انقلابیون چین برای ارائه دیدگاه خود از ماهیت و عملکرد بدیل سوسیالیسم در برابر سرمایه داری منتشر کردند. ... اقتصاد سیاسی سوسیالیسم به دو مساله می پردازد: تئوریزه کردن زیرساخت اقتصادی (روابط تولیدی) جامعه سوسیالیستی

و ادامه تحقیق و کنکاش در مورد آن؛ و ارائه الگو و رویکرد عملی برای توسعه و برنامه ریزی اقتصادی. ... تا قبل از انقلاب بلشویکی، تئوری های اقتصادی مارکسی تقریبا فقط به تجزیه و تحلیل در مورد شیوه تولید سرمایه داری توجه کرده بود. ... البته اینطور نبود که جنبش سوسیالیستی قبل از سال ۱۹۱۷ هیچ توجهی به سازماندهی سیاسی-اقتصادی جامعه آینده از خود نشان ندهد. برای مثال، موضوعات مورد مناقشه آن دوران نظیر مساله ارضی با نگاه به سازماندهی سوسیالیستی آینده مورد بررسی قرار می گرفت. با وجود این، توجه تئوریک به سوسیالیسم امری جانبی بود و تا آنجا که به پرنفوذترین شاخه جنبش یعنی سوسیال دمکراسی آلمان مربوط می شد، غالبا مفاهیمی غلط و غیرانقلابی از سوسیالیسم ارائه می کردند: سوسیالیسم را دنباله تکامل تدریجی سرمایه داری و تعقلی شدن گرایشات سرمایه داری

به سوی اجتماعی و متمرکز شدن و سازمان یافتگی می‌دیدند. ... در اوایل قرن بیستم، بسیاری از تئوریسین‌های مارکسیست نظیر رزا لوکزامبورگ و برخی اقتصاددانان مشهور بلشویک به نادرست گمان می‌کردند که شناخت پیدا کردن از کارکرد اقتصاد سوسیالیستی و اداره این اقتصاد به حدی ساده است که اقتصاد سیاسی به عنوان یک حیطه علمی معین محو خواهد شد. مائو در کتاب نقد اقتصاد شوروی نوشت: "برای فهم قوانین عینی، شما باید فرایندی را طی کنید." فرایند فهم قوانین جامعه سوسیالیستی (یعنی فهم ساختار و قوای محرکه جامعه سوسیالیستی) فرایندی بوده است که تعمیق درک تئوریک و بازبینی تئوری‌های قبلی و دوباره تئوریزه کردن آنها بر اساس و در ارتباط با عمل اجتماعی ساختمان سوسیالیسم صورت گرفته است. این فرایند مشتمل بوده است بر: بررسی واقعیت مشخص اجتماعی (جامعه سوسیالیستی)، تکمیل و تصحیح دانستنی‌های قبلی و مبارزه طبقاتی و ایدئولوژیک در جوامع سوسیالیستی بر سر مسیر پیشروی. ... «لوتا. همانجا» در چنین فرایندی کمونیست‌های انقلابی چین تحت رهبری مائوتسه‌دون، موفق به تدوین و گسترش اقتصاد سیاسی سوسیالیسم شدند. آنان نه فقط تجربه چین سوسیالیستی بلکه تجارب پیش از آن، یعنی ساختن جامعه و اقتصاد سوسیالیستی در اتحاد شوروی طی سال‌های ۱۹۱۷ تا ۱۹۵۳ و سپس احیای سرمایه‌داری در شوروی بعد از مرگ استالین را بررسی کردند تا درک عمیق‌تر و علمی‌تری از ساختار و قوای محرکه جامعه سوسیالیستی به دست آورند و باید گفت، کتاب شانگهای فشرده تئوریک خوبی از این دانش است.

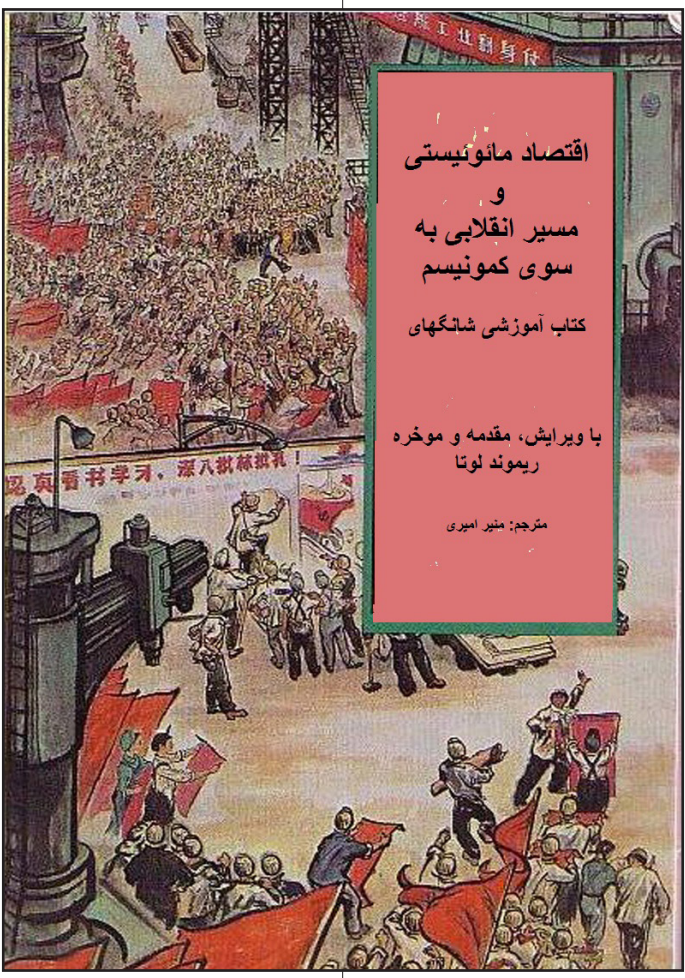
در چین امروز، به دلایل واضح به این کتاب اجازه نشر و توزیع نمی‌دهند! زیرا این کتاب نشان می‌دهد چگونه می‌توان جامعه‌ای سازمان داد که بر بنیانی غیر از مالکیت خصوصی بر ابزار تولید، رها از رقابت و نفع شخصی و رقابت آنارشیک، سازمان داد. این کتاب نشان می‌دهد، چگونه می‌توان توسعه اقتصادی و فن‌آورانه داشت بدون اینکه به از خود بیگانگی و از هم گسیختگی اجتماعی و سلطه دیوان سالاری بینجامد.

لوتا توضیح می‌دهد: «کتاب حاضر در سال ۱۹۷۵ نوشته شده و بازتاب پیشرفته‌ترین تجربه اقتصاد سوسیالیستی است که دنیا تاکنون به خود دیده است. از سال ۱۹۴۹، انقلاب سوسیالیستی در چین با کسب قدرت سراسری توسط کارگران و دهقانان و تحت رهبری حزب کمونیست چین آغاز شد. انقلاب از چند مرحله مهم گذر کرد. هر کدام از این مراحل با تغییرات انجام شده در نظام مالکیت، ایجاد شکل‌های اقتصادی و اداری نوین سوسیالیستی و کارزارها و خیزش‌های سیاسی توده‌ای مشخص می‌شوند. در سال ۱۹۷۶ که قدرت طبقه کارگر توسط یک کودتای نظامی سرنگون شد، انقلاب سوسیالیستی چین شکست خورد و خاتمه یافت. به ساعت تاریخ، ۲۷ سال مثل بارقه نوری است که لحظه‌ای روی صفحه رادار ظاهر شده

در جاده تحولات سیاسی و اقتصادی و اجتماعی‌ای گذاشتند که تاکنون نظیر نداشته است. ...»

دولت سوسیالیستی شکلی از تولید اجتماعی مستقیم را بوجود می‌آورد که مبتنی بر تولید برنامه‌ریزی شده با هدف رفع نیازهای اجتماعی است. در این اقتصاد، فرآیند کار کاملاً دگرگون می‌شود و از آنجا که تولید بر مبنای نقشه‌ای آگاهانه پیش می‌رود، تولیدکنندگان مستقیم، بر شرایط تولید حاکم هستند و نه برعکس.

در جامعه سوسیالیستی:
* ابزار تولید در تملک خصوصی اقلیتی از افراد جامعه نیست بلکه از طریق مالکیت دولتی همگانی، تحت کنترل جمعی جامعه قرار دارد.
* منابع اقتصادی، برای به حداکثر رساندن سود بکار گرفته نمی‌شود بلکه برای رفع نیازهای اساسی و



اقتصاد مانویستی و مسیر انقلابی به سوی کمونیسم
کتاب آموزشی شانگهای
با ویرایش، مقدمه و موخره ری‌موند لوتا
مترجم: منیر امیری

آگاهانه تعیین و با یکدیگر هماهنگ شده اند انجام می‌شود.
* این پدیده جدید، برنامه‌ریزی اجتماعی، تعاون اجتماعی و مشارکت آگاهانه توده‌ها در تمامی وجوه توسعه اقتصادی و اجتماعی است.

با این نوع سازماندهی اجتماعی، سرچشمه فلاکت و نابرابری و بیکاری، شکاف بزرگ بین دارا و ندار، ستم و تحقیر علیه زنان، انقیاد و تبعیض، خوی رقابت و جلو زدن و به یک کلام، همه آنچه در نظام سرمایه‌داری زندگی روزمره است، خشک می‌شود و جامعه در مسیر «نابودی چهار کلیت» می‌افتد.

اما، خطر رجعت سرمایه‌داری از میان نمی‌رود. زیرا، نظام سوسیالیستی نمی‌تواند به فوریت به طور کامل از قید تولید کالایی و روابط پولی رها شود و همان‌گونه که اقتصاد سیاسی مارکسیستی می‌آموزد، تولید کالایی و روابط پولی ابزار اصلی سازماندهی تولید اجتماعی در سرمایه‌داری است. بنابراین، جامعه سوسیالیستی باید تولید کالایی و روابط پولی را محدود کرده و سرانجام کاملاً آنها را برچیند. سوسیالیسم نمی‌تواند به تولید کالایی و قانون ارزش که تنظیم‌کننده تولید کالائی است اجازه دهد که در فرماندهی اقتصاد قرار گیرد و تعیین کند چه چیزی باید تولید شود و چگونه تولید شود، زیرا در تولید کالایی و مبادله پولی، بذر ستم سرمایه‌داری (یعنی جدایی کارگران از ابزار تولید و استثمار کار مزدی) نهفته است. اما شکل‌های گوناگون روابط کالایی و پولی تا مدت‌ها پابرجا می‌ماند و لاجرم افکار و ارزش‌های عقب‌مانده از آن نوع که در جامعه سرمایه‌داری حاکم است تولید می‌کند. کتاب آموزشی شانگهای این پیچیدگی‌ها و علل آنها و خطر رجعت سرمایه‌داری در سوسیالیسم را مورد کنکاش قرار می‌دهد و سیاست‌ها و کوشش‌های عظیم در جامعه سوسیالیستی چین، تحت رهبری مائوتسه‌دون برای چیره شدن بر روابط کالایی و پولی را تشریح می‌کند.

از شماره آینده فصول مختلف این کتاب بی‌نظیر را مورد بحث قرار خواهیم داد. ●

منافع اساسی توده‌های مردم مورد استفاده قرار می‌گیرد.
* تولید اجتماعی، بدون یک برنامه قبلی یا بدون هدف اجتماعی انجام نمی‌شود بلکه بر حسب اهدافی که

ناپدید می‌شود. اما دستاوردهایی که طی همان ۲۷ سال (۱۹۴۹ تا ۱۹۷۶) حاصل شد، تاریخ‌ساز بود. یک چهارم نوع بشر قهرمانانه مبارزه کرد تا پلی به آینده بزند. صدها میلیون نفر پای